

عطار

دیرشنوی های گزیده او
و
گزیده مثنوی های او

دکتر مهدی حمیدی
استاد دانشگاه تهران



بها ۴۵ ریال





عطار



دِشْنوی های کزیده او
و
گزیده دِشْنوی های او

دکتر مهدی حمیدی
استاد دانشگاه تهران

اجازہ نامہ شماره ۲۰/۱۱۶۷ مورخہ ۴۶/۳/۱۸
ادارہ نکارش وزارت فرهنگ و ہنر



سازمان اسناد و کتابخانه ملی

چاپ این کتاب در تیر ماه ۱۳۴۷ در چاپخانه فاروس پایان یافت
حق چاپ برای مؤلف محفوظ است

نسخی از مثنویهای عطار
که در نگارش این مقاله مورد
استفاده نگارنده بوده و به
صفحات آنها اشاره شده است
نسخ ذیل است :

۱ - منطق الطیر چاپخانه
جبل‌المتین اصفهان ناشر
کتابفروشی تأیید اصفهان با
مقدمه میرزا محمد حسین خان ملقب
به ذکاء الملک :

۲ - اسرار نامه چاپ شرق
ظهران با تصحیح و تعلیقات و
حواشی دکتر سید صادق گوهرین
۱۳۳۸ - ۱۹۵۹

۳ - الهی نامه چاپ تهران
مصور - از انتشارات کتابفروشی
زوار طهران بتصحیح فؤاد روحانی
تاریخ نگارش مقدمه : شهر یور
۱۳۳۹ .

۴ - مصیبت نامه چاپ
تهران مصور - اردیبهشت ۱۳۳۸
با اهتمام و تصحیح دکتر نورانی -
وصال از انتشارات کتابفروشی
زوار - تهران .

فهرست

صفحه	موضوع
	قسمت اول
۵	عطار در مثنویهای گزیده او و گزیده مثنویهای او
	قسمت دوم
	منطق الطیر - الهی نامه - مصیبت نامه - اسرار نامه
۳۹	منطق الطیر
۴۱	عالی ترین قطعات منطق الطیر
۴۵	الهی نامه
۵۰	عالی ترین قطعات الهی نامه
۵۳	مصیبت نامه
۶۳	عالی ترین قطعات مصیبت نامه
۶۹	اسرار نامه
۷۷	عالی ترین قطعات اسرار نامه
۸۵	تقریظها و انتقادهای

در میان گویندگان ایران برخی هستند که بحقیقت از برکت اختفا بدوره اعتلا رسیده‌اند و بنای عظمت آنها بیش از آنکه بر کیفیت گفتار و بررسی احوال آنها گذاشته شده باشد بر نقل اقوال دیگران در باره آنها گذاشته شده است؛ بدین معنی که چون مخلوق را بمطالعه آثار آنان رغبتی و بر اظهار این کراحت جرأتی نبوده است کشیدن بارسنگین شهرت آنان را از تحمل کاوش آثار مهجور و بی شمار آنها سبک تر یافته‌اند و در مقابل تعریف‌های مبالغه آمیزی که در خصوص آنان از کسانی بزرگتر و شایسته‌تر از خویش شنیده‌اند، بی آنکه در بزرگی و شایستگی واقعی آنان کسان تردید نمایند، یا تعریف را حمل بر مجامله کنند یا دست کم بحدود تعریف قانع شوند و یا در نسبت تعریف بمعرف دو دلی نشان دهند، بعظمت چنین گویندگانی خواه ناخواه تسلیم شده‌اند و از جمله این گویندگان یکی «شیخ اجل!» فریدالدین محمد عطار نیشابوری است.

سال تولد و سال وفات عطار هیچکدام بدرستی معلوم نیست. محتملاً بیش از هفتاد سال عمر کرده است و شغلش عطاری و طبابت بوده است و برای کشته شدنش در فتنه مغول دلیل قاطعی بدست نیامده است. آنچه از خصوصیات زندگی وی و بشهادت آثارش بر ما مسلم است این است که او شاعری درباری نبوده است و هرگز گرد مدیحه سرائی نگشته است، اما

جهانی که وی در آن زیست‌داست و در آن مرده‌است جهانی بوده‌است رؤیائی و او شوریده‌ای منزوی و سالکی معتقد و پاک‌ضمیر. از همان آغاز دل از بیم دوزخ پسر خون و جان بهوای بهشت مقنون، خردسالی سالخورده و سالخورده‌ای خردسال و در همه ادوار مجذوب و مقهور خواب و خیال. رویهم‌رفته میتوان گفت که همه سنگینی شهرت و عظمت عطار متکی بر دوبیت مجامله آمیز است^۱ که در آن‌ها هم دایره مجامله از حدسیرت‌گوینده تجاوز نمی‌کند و بهیچوجه بصورت بیان او نمی‌رسد و علاوه بر آنکه در نسبت این دوبیت بمولوی شبهه‌است، تعریف یا تکذیب نابجا از هر کس و در هر مقام که باشد نابجاست و نیز این نکته را هم نباید فراموش کرد که شاعری و شعرشناسی مولوی هم برای همه کس امری بدیهی و مسلم نیست.

اگر همه کتابهای منظوم و منثوری که به عطار نسبت میدهند و تعداد آنها بعدد سوره‌های قرآن است^۲ از او باشد ناچار باید گفت که وی مردی بوده‌است بسیار پرگوی و بسیار کم اندیش و اگرچه برخی از پرگویان هم هستند که از اندیشمندان بزرگ باشند عطار را نمیتوان در شمار آنها آورد، زیرا کتابهایی که بوی نسبت داده اند بنحوی است که بحقیقت هر جنک جداگانه تنگ تازه‌ای است^۳ و هرچه از این کتابها بیشتر باو نسبت دهند بر عیب پرگوئی و کم اندیشی او بیشتر افزوده اند، بنا بر این ما در این

۱- عطار روی بود و سنائی دو چشم او ما از پی سنائی و عطار میرویم

هفت شهر عشق را عطار گشت ما هنوز اندر خم يك كوچه ایم

۲- یعنی ۱۱۴ عدد. منسوب به مولوی

۳- بی‌سرنامه - جوهر الذات - وصلت نامه - سیاه نامه - بلبل نامه - شتر نامه -

مختار نامه - گل و عرمز - خسرو نامه و بسیاری کتب دیگر.

مختصر بنای بحث خود را بر معروف ترین کتابهای مسلم او میگذاریم و مشخصات تصویری را که از وی میکشیم از لابلای همین کتابها در میآوریم: شاید بتوان گفت که با گشتن زبان عطار بشعر فارسی نخستین ولگردیهای شعر فارسی آغاز شده است؛ بدین معنی که پیش از وی معمولاً شاعران چه آنها که عمر خود را بمدیحه سرائی میگذرانند و چه آنها که از این کار کم و بیش تبری میجستند شاهد شعر را بجامه ای میآراستند که جمالی بیابد و هر کجا که پای نهد کسی دست پیشش نیارد^۱ و این جامه ای گرانبها بود که هر تار آن را بر رنج از ضمیر بر میآوردند و هر بود آن را بجهد از روان جدا میکردند^۲ و خدا میداند که تا قصیده ای میآراستند جان مسکین را چه مایه عذاب و رنج میفرمودند^۳. اما عطار بکلی از وسواس پوشیدن چنین لباسهای فاخری به پیکر معانی آسوده خاطر است و اندیشه های او اگر خوب و اگر بد یکسر در زیر پلاسهائی چندان ژنده و خرقه هائی چندان مرقع خزیده اند که اگر پیر باده فروش همه آنها را بیک جرعه هم نخرد مرتکب گناه یا اشتباهی نشده است^۴.

-
- ۱- پرطاووس در اوراق مصاحف دیدم
گفت خاموش که هر کس که جمالی دارد
گفتم این منزلت از قدر تو می بینم بیش
هر کجا پای نهد دست نیارندش بیش
سعدی
- ۲- هر تار او برنج بر آورده از ضمیر
هر بود او بجهد جدا کرده از روان
فرخی
- ۳- چون من بکه سخن فراز آیم
ایزد داند که جان مسکین را
خواهم که قصیده ای بیارایم
تا چند عذاب و رنج فرمایم
از عهده یک سخن برون آیم
انوری
- ۴- من این مرقع رنگین چو گل بخواهم سوخت
که پیر باده فروشش بجرعه ای نخرید
حافظ

با آنکه وی اولین کسی نیست که اندیشه‌های عرفانی و معانی صوفیانه و فلسفی و دینی را بقلب نظم درآورده است و پیش از او هم کسانی از قبیل ناصر- خسرو و سنائی و خیام و ابوسعید عالمی و ابوسعید و خاقانی و رواق و حرم گردانده‌اند و دیگر شاعران نیز احیاناً از چنین همگامی‌هایی باشعر ابائی نموده‌اند اما کوششی نداشته‌اند که در طی این سلوک لباس شاهانه را از تن او بکنند و او را بجامهٔ مندرس گدایان بیارایند^۱ و بحقیقت باید گفت که در معیت آنان توجه شعر باین است که «سیرت درویشان باشد نه بصورت ایشان»^۲ در صورتیکه در مصاحبت عطار درست تمایل شعر بر خلاف این است زیرا «بصورت درویشان است نه بر سیرت ایشان»^۳

- | | |
|---|---|
| ۱- چون علی فوت و رب الکعبه گفت
گر شتر شد ریسمانی در دهن
جد وی کز وی دو عالم بود پر | ناقة الله شیر حق را برگرفت
با حسین طفل از خلق حسن
ساختی خود را برای او شتر |
| عشق چیست؛ از زندگی مرده شدن
قیح چیست؛ آئینه را پشت آمدن
صبر چیست؛ آهن سکاها را کردن است
ذنب چیست؛ از راه سرپیچیدن است
کذب چیست؛ از بیخ قیح جوشیدن است | پیش هر دردی پس پرده شدن
از همه تن با يك انگشت آمدن
پشم را در دیده آهن کردن است
با نجاست مشک در پیچیدن است
تیر را اندر کمان پوشیدن است |

- ۲- مقلوب عبارت سعدی است و اصل آنهم بدنبال آمده است.
- | | |
|---|---|
| ۳- هم مدرس از دروغ قول خویش
عارفان هم گردن گاو آمده
زاهدان با روی همچون خار پشت
اهل صفه گشته همدم کوف را
بر سر گوری مگر بهلول خفت
آن یکی دیوانه بر گوری بخفت | مانده در ادرار همچون بول خویش
با سری هر يك چو غرقا و آمده
راست چون در سر که سوهان درشت
صوف جسته پنبه کرده صوف را
همچنان خسته از آنجا می نرفت
همچنان خسته از آنجا می نرفت |
|---|---|

ص ۹۰ مصیبت نامه

ص ۹۰ مصیبت نامه

ممکن است تصور شود که شیفتگی شدید عطار زیبایی‌های مستی-
بخش معانی دلفریب و یابی نیازی وصف ناپذیر معانی خوب روی از هر گونه
آرایش صوری علتی بوده است که ناچار مستلزم چنین معلولی خواهد بود.

→

تحفه را پیش نظام‌الملک برد پس دوم خورد و سوم هم شد تمام او نداد البته کس را زان خیار ص ۱۰۷ مصیبت نامه	باغبانی سه خیار آورد خرد خورد يك نوباوه را حالی نظام بودش از هرسوی بسیار از کبار
رفت پیش شاه از وی دنبه خواست پاره کرد آن خادمیش و پیش برد بر زمین افکند و مشت غم بخورد چربی از دنبه برفت این جایگاه ص ۱۱۴ مصیبت نامه	ناگهی بهلول را خشکی بخواست گفت شغلم پاره باید کرد خرد اندکی چون نان و آن شلغم بخورد شاه را گفتا که تا گشتی تو شاه
بود در پیشش خری ادبار و ست بر پلیدی غالیه سوده بکرد ص ۱۲۱ مصیبت نامه	غالیه بستد از او معشوق چست زیر دنبال خر آلوده بکرد
کانکه دنیا چست هست او چون جعل گرد میگرداند آن را بردوام دل در آن سرگین بصد جان بسته او آردش تا بر سر سوراخ خویش ص ۱۴۱ مصیبت نامه	با کدینی گفت این نیکو مثل جمع می‌آرد نجاست را مدام در زحیر آن بود پیوسته او چون بگرداند که از پس که ز پیش
چکنم و چکنم همی گویم مدام ص ۱۵۰ مصیبت نامه	اشك میبارم بزاری بردوام
می ندانم می ندانم گفت ماست ص ۱۵۰ مصیبت نامه	چکنم و چکنم همیشه جفت ماست
نه جوی زر دیدم و نه یافتم ص ۱۵۳ مصیبت نامه	گفت سی سال ای اخی بشتافتم
بر نیامدشان زگر سنگی نفس ص ۱۷۱ مصیبت نامه	گرسته بودند آنجا هرسه کس
فرج استر یا سم خر جای اوست ص ۱۷۱ مصیبت نامه	زر که چندین خلق در سودای اوست

←

معمشوق خوبروی را احتیاج بزبور نیست و آنکه را چشم بدلدار است
بقافیه نظر نمی اندازد .

بزبور ها بیارایند مردم خوبرویان را

توسیمین برچنان خوبی که زیورها بیارائی

شاید نیروی عظیم انبساط اندیشه ها قدرت شوم انقباض کلمات را
درهم می شکسته است، شاید تنگی خانه های کلمه ها و قافیه ها و بیت ها
تاب چنین پذیرائی های خسروانه را نمی آورده است ، شاید خیالها چندان

بقیه حاشیه صفحه قبل

خواجهر را آن از کسی پرسیده شد
ص ۲۲۶ مصیبت نامه

همچو آتش برف میخورد ازدودست
چیزی الحق چرب و شیرین میخوری
گفت از برف آن نکردد هیچ کم
تا شود گرسنگیت آهسته تر
کرد سیرم راست گفت اما ز برف
ص ۲۵۱ مصیبت نامه

جمله می شنوی و تو باشی کری
ص ۳۱۱ مصیبت نامه

آن بیان درحق بود برف سیاه
ص ۳۶۳ مصیبت نامه

حق تعالی کرده نامش دام او
اوز نجیدی و خوش خوش میزدی
ص ۱۲۰ مصیبت نامه

هم برای قفل فرج استر است
ص ۱۱۵ منطق الطیر

عین عقلت بفکنتی قل ماندت
عقل اگر سرپیچد از قل این خطاست
ص

برسرای توریم ای خام رگ
ص ۱۲۰ منطق الطیر

مجلس او اندکی شوریده شد

آن یکی دیوانه در برفی نشست
آن یکی گفتش چرا این میخوری
گفت چکنم گرسنه دارم شکم
گفت حق را گو که میگوید بخور
گفت من سیرت کنم بی نان شکرف

جمله می بینی بچشم دیگری

گر بیان نیکو بود درشرع و راه

بود مردی چست خوش خوش نام او
گر کسی درجانش آتش میزدی

زر اگر جائی بغایت درخور است

عقل اگر جزء و اگر کل ماندت
عین عقلت چون زقل افتاد راست

گفت خواهم این زمان آیم بتگ

باريك و تعبیرها چندان دشوار بوده است که التزام آنها حتی بهمین اشکال موجود هم جز بمدد کرامت و اعجازی امکان نمی یافته است! شاید! - صدگونه از این «شاید»ها محتمل است اما احتمال يك «شاید» دیگر هم که از این جنس نباشد آنقدرها بعید نیست و آن اینکه: شاید مداحان عطار شعر نمی شناخته اند و یا شعر را بسی از من بهتر می شناخته اند اما از فرط هوشیاری بقصد شناساندن آن نبوده اند و سکوت آنها در این باب به پیروی از این پند بوده است که «سخنی که دانی دلی بیازارد تو خاموش باش تا دیگری بیارد» - اما نگارنده در چنین ابواب تبعیت از این اندرز حکیمانه را اگر چه متضمن آسایش است «ظلم هنری» می شناسد و معتقد است که در عالم هنر تعظیم بی هنران و تحقیر هنرمندان یکی است و اولین نتیجه آن این است که جویندگان واقعی هنر را در تشخیص راه درست مردد و سرگردان خواهد ساخت.

| بنظر من - که شاید هم نظری صائب نباشد - عطار در قسمت عمده ای از آثار خود از جهت انتخاب کلمه و درك موسیقی کلام و رعایت نکاتی دقیق که خارج و لازم کلام است، گوینده ای است در نهایت ناتوانی و در مراحل بسیار ابتدائی سخنوری و ضعف او در این مرحله تا حدی است که از پوشیدن ساده ترین لباس نظم به پیکر توصیف پذیرترین معانی عاجز است^۱ و با

- | | |
|---------------------------------|------------------------------|
| ۱- از صحابه گر شدی کشته کسی | حیدر کرار غم خوردی بسی |
| تا چرا منهم نکشتم کشته نیز | خوار شد در چشم من جان عزیز |
| خواجه گفتا چه فتاده است ای علمی | آن تو لختی نهاده است ای علمی |
| | ص ۲۹ منطق الطیر |
| پاکدینی گفت مشتی حیل چوی | مرد را در نزع گردانند روی |
| پیش از این آن بیخبر را بردوام | روی گردانند زی پستی تمام |
| هر که را در نزع گردانند روی | او جنب میرد تو زو پاک میجوی |
| | ص ۱۱۵ منطق الطیر |

اینهمه در مثنوی‌های معروف خود دست بکاری دیگر هم زده‌است که خود آن کار اگر بغایت کمال خود نرسد یادست کم از بسیاری از رموز که آنرا

بقیه حاشیه صفحه قبل

یکی پرسید از آن مجنون که تب داشت

که تب می‌گیرد؟ - مجنون عجب داشت

جوابش داد آن آشفته مجنون

که گر میرم کرا تب گیرد اکنون

ص ۵۸ الهی‌نامه

پیمبر چون چنان دیدش بدو گفت
مگر خود را جهودی صرف سازی
که بهتر این جهود از مؤمن خام
اگر تو صرف بودی مرد بودی
ص ۷۷ الهی‌نامه

بدو گفتند فردای قیامت
منادی میکند شیب و فراز او
بگوید بر سر مجمع بسی آن
نمازش آنهمه يك نان نیززد
نبودی حاجت چندان منادی
ص ۷۹ الهی‌نامه

نکردی هیچ جز تنها نمازی
که تا آمد بجمعه در جماعت
همی دیوانه غثیان کرد آغاز
که جانت در نماز از حق نترسید؟
سرت باید بریدن چون سرشمع
بر او هم اقتدای من روا بود
زمن هم بانگ گاوی می‌شنید او
هر آنج او میکنند من میکنم نیز
ص ۸۰ الهی‌نامه

حق تعالی گاو را تقدیر کرد
تا که دم زد گاو را سیلاب برد
جمع گشت و گاورا در پیش کرد
ص ۹۲ مصیبت‌نامه

عمر يك جزو از تورات بگرفت
که با تورات ممکن نیست بازی
جهود صرف باید بود ناکام
ملوث دین مشو تو در جهودی

یکی مجنون که رفتی در ملامت
کسی باشد که ده ساله نماز او
بك کرده نخرد زو کسی آن
جوابش داد مجنون کان نیززد
که گر بخیریدی آنرا خلق وادی

یکی دیوانه بود از اهل رازی
کسی آورد بسیاری شفاعت
امام القصه چون برداشت آواز
کسی بعد از نماز از وی پرسید
که بانگ گاو کردی بر سر جمع
چنین گفت او امام مقتدا بود
چو در الحمد گاوی می‌خريد او
چو او را پیشرو کردم بهر چیز

آب بسیار آن یکی در شیر کرد
چون بیامد سربسوی آب برد
آب چون در شیر بیش از پیش کرد

تأحد قابل توجهی بحد کمال آن نزدیک مینماید عاری باشد، عیوب سخن را - که جز در این مورد ممکن است مکتوم بماند - تأحد رسوائی آشکار میکند و آن کار « قصه گوئی » یا « افسانه پردازی » است و هر کس اندکی در ادبیات رنج برده باشد میداند که این فن از سخن، فنی است بکلی از فن شاعری مجزا و مستقل و خود بفنون و انواعی منقسم و شاید هم که مشکل ترین و دلچسب ترین فنون سخنوری و بهر حال شاعر « افسانه - پرداز » یا « داستان سرای » یا « قصه گوی » را هنری دو گانه لازم است؛ هنر « قصه پروری » و هنر « شاعری » و تاریخ ادبیات ما میداند که پیش از عطار و بعد از او بسیاری از گویندگان که بسی از او شاعر تر بوده اند بعلت فتوری که در قصه پردازی نشان داده اند آنچنان که باید در آن اثر خویش سرفرازی نیافته اند؛ بعضی از داستانهای شاهنامه فردوسی، گشتاسب نامه دقیقی، گرشاسب نامه اسدی، ویس و رامین فخر گر گانی، برخی از افسانه های نظامی و بخصوص اسکندر نامه او، تقریباً تمام افسانه های جامی و امیر خسرو دهلوی، شاهنامه و خداوند نامه صبا و پاره ای از اینگونه نامه های دیگر که در اینجا احتیاجی بذکر آنها نیست، کم و بیش شکست نامه هائی است که از گویندگان آنها مانده است.

اجمالاً باید دانست که « داستان » یا « قصه » وقتی خوب است که خواننده سلیم الطبع بخواندن آن رغبت نماید و این رغبت با پیش رفتن داستان افزایش پذیرد، بنحوی که چون داستان پایان رسد خواننده از اینکه چرا اکنون در ابتدای آن نیست احساس تأسف کند و برای آنکه داستان یا افسانه ای باین صفت متصف باشد پیداست که گوینده را رعایت

هزار نکته باریک‌تر از موی لازم است که اهم آنها علاوه بر کشش اصلی خود داستان، تناسب و تعادلی است که رعایت آن میان حجم داستان و حجم کلمه از شرایط بسیار ضروری است؛ پرواز پشه‌ای حقیر در زیر گنبدی عظیم بچشم نمی‌آید و ناو سنگینی را برای مسافرت موری برآه نمی‌اندازند. قصه‌هایی که برای عطار هر يك موضوع کتاب جداگانه‌ای شده است علاوه بر آنکه بکلی عاری از هر گونه کششی است حکایت‌هایی بسیار مختصر است که هر يك از آنها با سانی در يك داستان بسیار کوتاه می‌گنجد و او هر يك از این قصه‌های کوتاه را در فضای داستانی بحجم دست‌کم پنج هزار بیت می‌گنجانند و پیدا است که برای پر کردن آن فراخنای عظیم از این قصه كوچك کاری ساخته نیست جز انبساطی بانبساط هوا و عبارت دیگر پیدا نمودن چیزی در فضا و گم شدن جان زره مانند معنی در جلد کوه‌پیکر کلمه.

در چنین موارد قصه بردازانی که از این هنر بهره‌کافی داشته باشند از طرفی از طول داستان می‌کاهند و از جهتی با آفرینش عالم‌هایی تازه و ایجاد صحنه‌هایی تزیینی و ضمنی بر لطف داستان می‌افزایند و اگر اینان از آن کسان باشند که از فن سخنوری هم نصیبی وافر یافته باشند سقف و دیوارهای این سردابه بی‌اساس و از هم گسیخته‌ای را که بآرایش آن موظفند، بمدد کیمیای بلاغت زرا ندود می‌کنند. اما عطار در گیرودار این مضایق که دم‌بدم در بناهای پوشالی خود با آنها مواجه است به ساختن حکایت‌های كوچك پی‌درپی و بی‌مزه و آوردن تمثیل‌های مضحك و بیرمقی پرداخته است که در بسیاری از موارد بوسیله رشته‌ای بیاریکی موی بد داستان اصلی می‌چسبند

واکثراً اگر چیزی بر سردی داستان اصلی نیفزایند چیزی هم از سردی آن نمی‌کاهند و من اگر بخواهم در اینجا به نشان دادن چنین مواردی بپردازم سر این رشته بدر از او خواهد کشید و هر کس می‌تواند با ورق زدن مثنوی‌های عطار، قصه‌ها و تمثیل‌هایی از این قبیل را به فراوانی و آسانی از لابلای آنها پیدا کند.^۱

۱- کرد آن بازاری آشفته کار

عاقبت چون شد سرای او تمام
روز دعوت مرد بیخود میدوید
گفت خواهم این زمان کایم بتک

چون شد آن حلاج بردار آن زمان
چون زبان او همی نشناختند
زرد شد چون ریخت ازوی خون بسی
زود در مالید آن خورشید راه
گفت چون گلگونه مرد است خون

شیخ خرقانی که عرش ایوانش بود
مادرش از چشم شیخ آورد شور
چون بخورد آن نیم بادنجان که بود
چون در آمد شب سر آن پاکزاد
شیخ گفتا نی من آشفته کار
کاین گدا گر نیم بادنجان خورد

بوسعید مهنه در آغاز کار
سنگ در یک دست می‌افراشت او
شیخ گفتش چیست سنگ و سوخته
میزنم این سنگ بر سر محکمت
زانکه این دردی که این ساعت تراست
که ضرب او جراحت میرسد

از سر عجیبی سرائی زرنگار
دعوتی آغاز کرد از بهر عام
از قضا دیوانه‌ای او را بدید
بر سرای توریم ای خام رگ
ص ۱۲۰ از منطق الطیر

جز انا الحق می‌نرفتش بر زبان
چار دست و پای او انداختند
سرخ کی ماند در آن حالت کسی
دست ببریده بروی همچو ماه (۱)
روی خود گلگونه ترک کردم کنون
ص ۱۲۸ منطق الطیر

روزگاری شوق بادنجانش بود
تا بدادش نیم بادنجان بزور
سر زفر زدنش جدا کردند زود
مدبری بر آستان او نهاد
گفته‌ام پیش شما باری هزار
تا بچنید ضربتی بر جان خورد؟
ص ۱۴۳ منطق الطیر

پیش لقمان رفت روزی بیقرار
سوخته در دست دیگر داشت او
گفت تا گردانمت آموخته
سوخته بر می‌نهم چون مرهم (۱)
اینچنین درمانش خواهد گشت راست
که زمرهم نیز راحت میرسد
ص ۱۳۵ مصیبت نامه

لابد خواننده این مقال را از خاطر این سؤال خواهد گذشت که غرض اصلی عطار از تنظیم داستانهای برای این منوال چیست؟
 جواب آنست که وی در طی این داستانها با سماجت بکار جانکاهی مشغول است که در اصطلاح اهل فضل و کمال «تشریح مسائل عرفانی» نامیده میشود و در حقیقت وازدیده اهل ذوق و حال «آب در هوا ن سائیدن» و «در یار با باغربال خالی کردن» بنظر می آید.

او میخواند با وسائل و ابزاری از آن قبیل که شمه ای از اوصاف آنها ذکر شد وجود خداوند را بر بنی آدم مسلم نماید و نیز راه وصول با ورا نشان دهد و تصور می رود که بایان همین نکته هر خواننده هوشیاری درک کرده باشد که وی ناچار مردی بوده است پاک ضمیر و نیک سرشت، با

بقیه حاشیه صفحه قبل

گرم شد يك روز شيخ بايريد
 مدت هفتاد سالم را شمار
 زانكه سالی ده هزار است از عدد
 جمله را در شور آورد از الست

بود مردی از عرب در کار خام
 سائلی گفتش که ای بس بینوا
 تو به پنج انگشت خوردی این طعام
 گر بجای پنج شش بودی مرا
 گر هزاران دیده داری ای غلام
 گر شود هردو جهان زیر و زبر

مگر پوشیده چشمی بود در راه
 چونام حق از او بشنید نوری
 بدو گفتا تو او را می چه دانی

گفت اگر خواهد خداوند مجید
 من از او خواهم شمار ده هزار
 تا الست ربکم گفته است احد
 وز بلی شان جز بلا نامد بدست
 ص ۱۳۳ مصیبت نامه

خوش به پنج انگشت می خوردی طعام
 هین مرا آگاه گردان تا چرا
 گفت زان کانگشت شش نیست ای غلام (۱)
 هر شش من بارکش بودی مرا
 آن نظر را باید آن جمله مدام
 بس بود هردو جهان را آن نظر
 ص ۱۳۶ مصیبت نامه

که بکشاده زبان میگفت الله
 به پیش او دوید از ناصبوری
 و گر دانی چرا زنده بمانی؛

دلی بصفای آئینه عروسان و خاطری بسادگی و نقش پذیری خاطر کودکان^۱

بقیه از حاشیه صفحه قبل

بگفت این و چنان بی خویشتن شد	که گفتی جان مشتاقش ز تن شد
در آن سوزش بصحرا رفت ناگاه	نیستانی دروده بود در راه
چنان بر نیستان زد خویشتن را	که پاره پاره کرد از زخم تن را
با آخر از تنش از بسکه خون شد	بزاری جان او با خون برون شد
نکه کردند او را کشته دیدند	همه جایش بخون آغشته دیدند
ز خون سینۀ آن کشته راه	نوشته بر سر هر نی که : الله (۱)
چنین باید سماع نی شنودن	ز نی کشته شدن در خون غنودن
چو نام دوست بنیوشی چنین شو	بدیک یک ذره بحری آتشین شو
تو گر در دوستی جان در نبازی	ترا آن دوستی باشد مجازی

ص ۸۹ الهی نامه

۱- نقل است که وی (مقصود ابراهیم ادهم است) در کشتی خواست نشستن سیم نداشت. گفتند هر کس را دیناری بپاید داد. دو رکعت نماز گزارد و گفت الهی از من چیزی می خواهند و ندارم. در وقت آن دریا همه زر شد، مشتی بر گرفت و بدیشان داد. - نقل است روزی بر لب دجله نشسته بود و خرقة ژنده پاره خود میدوخت، سوزنش در دریا افتاد. کسی از او پرسید که ملکی چنان از دست بدادی چه یافتی؟ اشاره کرد بدریا که سوزنم باز دهید. هزار ماهی از دریا برآمد هر یکی سوزنی زرین بدهان گرفته. ابراهیم گفت سوزن خویش خواهم. ماهیکی ضعیف برآمد سوزن او بدهان گرفته. ابراهیم گفت که ترین چیزی که یافتم بماندن ملک بلخ این است دیگرهارا تو دانی.

ص ۸۹ و ۹۰ از تذکرة الاولیاء چاپ عطار ۱۳۲۱ آقای محمد قزوینی. نقل است که صنوبری گوید که در بیت المقدس با ابراهیم بودم در وقت قیلوله در زیر اناری فرود آمد و رکعتی چند نماز کردیم آوازی شنودم از آن درخت که با اسحق (مقصود ابراهیم ادهم است) مارا گزافی گردان و از این انارها چیزی بخور. ابراهیم سر در پیش افکند. سه بار درخت همان میگفت. پس گفت یا بامحمد (مقصود صنوبری است) شفاعت کن تا از انار ما بخورد. گفتم یا با اسحق میشنوی؟ گفت آری چنین کنم. برخاست و دو انار باز کرد یکی بخورد و یکی بمن داد ترش بود و آن درخت کوتاه بود. چون باز گشتم وقتی بآن درخت انار رسیدم دیدم درخت بزرگ شده و انار شیرین گشته و در سالی دوبار انار کرد و مردمان آن درخت را رمان العابدین نام کردند.

ص ۸۹ از تذکرة الاولیاء عطار چاپ ۱۳۲۱ آقای قزوینی.

و گرنه بعقل در نمیگنجد که هیچ مظهری ظرف را، هیچ معلولی علت را
و هیچ مصنوعی صانع را بتواند شناخت.

پشه کی داند که این دیر از کی است

در بهاران زاد و مرگش در دی است

ولی او با آن عشق سوزنده اش توجهی بگنجایش عقل آدمی ننموده است
و روز و شب دست طلب از دامن مقصود بر نداشته است و عاقبت این اندیشه
مداوم عرفانی که تقریباً تمام عمر وی را اشغال کرده است خداوند را در فکر
او بشکلی خلق کرده است که چنان اندیشه عرفانی مداومی میتواند باشد
خالق آن شکل باشد و گفته اند اگر در خیالخانه موری اندیشه تصویری از
خالق جهان بگذرد او را در خانه خیال بصورت موری عظیم خواهد نشان داد.
سپس این دریافت های عرفانی حکیمانه را در ابتدای هر يك از منظومه های
خود بعنوان اصول مسلمی طراحی کرده است و در طی هر منظومه با ابرامی
خستگی ناپذیر و رنجی بی پایان و از طرق گوناگون بیان میکوشد که مسلم
بودن این اصول را بر دیگران بثبوت رساند و در اینجا بد نیست که هم از
نظر کیفیت درك عرفانی او و هم از نظر کیفیت درك معنای واقعی منظومه های
عرفانی براندازی اجمالی از اینگونه مطالب که علاوه بر مقدمه های منظوم
گاه گاه در متون هم بدانها اشاره شده است بعمل آید :

قاعده کلی این مقدمات بر آن است که با درود و آفرین خداوند
شروع میشود و سپس بشرح مفصلی از بزرگی های او موشح میگردد که معانی
مجموع آنها از حدود معانی این بیت متجاوز نیست:

ای قوم سر خار بیابان که کند تیز

و آن بعره بز را که کند گرد بمبعر ؟

« آفرین بر جان آفرین پاک آنکه بخاک جان بخشید »

« و ایمان. خاک را او بر آب بنیاد نهاد و عمر خاکیان را او »

« بر باد گذاشت. آسمان را او بلندی داد و زمین را اودر نهایت »

« پستی آفرید. با آسمان جنبش داد و بزمین آرامش. آسمان »

« را مثل خیمه‌ای بر پا کرد و بدون ستون دور زمین جا داد. »

« درشش روز هفت انجم را پدید آورد و بدو حرف نه سپهر را. »

« مهره انجم را از زرین حقه (!) ساخت تا فلک هر شب در آنجا »

« مهره بیازد (!) دام تن را احوال مختلف بخشید و مرغ جان »

« را خاک بر دنبال کرد (!) بحر را در تسلیم خویش (!) گذاخت. »

« کوه را از بیم خویش افسرده کرد (!) لب بحر را از تشنگی »

« خشک کرد، سنگ را یاقوت کرد و خون را مشک کرد. به کوه »

« هم قلداد و هم کمر تا او را بسر هنگی خود سراز کرد (!) »

« گاه گل را بر روی آتش دسته کرد و گاه پل بر آب دریا بسته »

« کرد. نیم پشه را (!) بسر دشمن مأمور کرد و در آن سر چهار صد »

« سال نگاه داشت (!) عنکبوت را از روی حکمت دام داد »

« و محمد را از او آرام داد. کمری بیاریکی موی دور کمر مور »

« پیچید و او را با سلیمان در کمر کرد (!) خلعت اولاد عباس باو »

« داد و طاوسین بی زحمت طاس باو داد (!) چون سوزنی با عیسی »

« بهم دید لاجرم بخیه‌ای بر رویش افکند (!) تیغ کوه را از »

« لاله خون آلود کرد و گنبد نیلوفری را از دود ساخت (!) »
 « تکه تکه خالکرا درخون گرفت (!) تا عقیق لعل از او بیرون »
 « آورد. در سجود او روز و شب خورشید و ماه پیشانی بر خاک »
 « میسایند. اینکه نورانی شده اند برای همین سجود دائم »
 « است (!) روز از بسط او سپید افروخته (!) و شب از قبض او »
 « درسیاهی سوخته (!) بطوطی ای طوق زرداده و هدهد راقاصد »
 « راهبر کرده (!) مرغ گردون در راهش پرمیزند و بردر خانه اش »
 « مثل حلقه سرمیزند (!) بچرخ گردش شبانروزی داده است، »
 « شب را میبرد و روز را می آورد و روزی میدهد. نفسی در »
 « گل میدمد و آدم میسازد و از کف و دودی عالم را بنامیکند (!) »
 « گاه سگی را تا پیشگاه خود رفعت میدهد و گاه از گربه ای »
 « راه را مکشوف مینماید (!) وقتی که سگی را مرد این قربت »
 « میکند شیرمردی را بسگ نسبت میکند (!) گاه عصائی را »
 « سلیمانی میدهد و گاه موری را سخندان می دهد (!) از عصائی »
 « ازدها پدید می آورد و از تنوری طوفان در می آورد. در »
 « زمستان سیم نثار میکند و درخزان زر از درخت میریزد. »
 « وقتی فلک را کوه سرکش میکند (!) و از هلالش نعل در »
 « آتش می کند (!) ناقه را از سنگی پدید می آورد و گاو طلا »
 « را در ناله ارنی می آورد (!) اگر کسان دیگر پیکان را درخون »
 « بنه ان میکنند او از غنچه خون درون پیکان میکند (!) »
 « یاسمین را چار ترکی بسر میگذارد و لاله را از خون کلاه »

« بسر میگذازد. گاهی بر فرق نرگس تاج در مینهد و گاهی »
 « در تاج او شبنم گوهر مینهد. »

ترجمه مقدمه منطق الطیر به نثر

پس از مقدمه‌ای چنین یا مقدمات دیگری نظیر این بی‌حشی چنین
 و چنین بحث‌هایی در باب آدم وارد میشود سپس در خصوص تکوین عالم
 باظهار عقیده میپردازد :

« خاک ما در چهل بامداد گل شده است و بعد از آن »
 « جان ما در آن حلول کرده است. کود را از اول میخ زمین کرده »
 « است و روی زمین را بادریا شست و شو داده است . همینکه »
 « زمین بر پشت گاو راست ایستاده است » گاو « بر ماهی و ماهی »
 « بر هوا ایستاده است ^۱ پس هوا بر چه ایستاده است؟ - بر هیچ »
 « و لا غیر و » هیچ هیچ است اینهمه هیچ است و بس! »

و خواننده را مخصوصاً متوجه میکند که در باب صنعت آن پادشاه
 که اینهمه را بر هیچ نگاه میدارد تفکر نماید و از این نتیجه غافل نشود
 که چون همه چیز از یک موجود بر هیچ استوار شده است پس اینهمه بدون
 شکی هیچ است ^۲ و بنای عرش بر آب است و بنای عالم بر هواست و از آن

۱- چون زمین بر پشت گاو استاد راست

گاو بر ماهی و ماهی بر هواست

پس هوا بر چیست؟ - بر هیچ است و بس

هیچ هیچ است اینهمه هیچ است و بس

از منطق الطیر ص ۱۵

و در ضمن این بیت اخیر قافیه هم ندارد. (دکتر حمیدی).

۲- چون همه بر هیچ باشد از یکی اینهمه پس هیچ باشد بی شکی

ص ۱۵ از منطق الطیر عطار

سوی آب و هوا هر چه هست خداست و عرش و عالم غیر از طلسمی نیست و اینها همه اسمند و مسما اوست.. و در اینجا تأسف خود را از کوری خلق که تاب دیدن جهانی پراز آفتاب را ندارند، تصادفاً - و درین اشعار او گاهگاه چنین صدفه‌ها هست - باییت پرمغزی ابراز میدارد:

ای دریغا هیچکس را نیست تاب دیده ها کور و جهان پراز آفتاب
و بدنبال این بحث ابیات بسیاری - که از آنها بوی عشق آمیخته با رعب و مدهانه‌ای استشمام میشود و حتی عیار مدهانه و رعب آن بر عیار عشق آن میچربد - در باب عجز موجودات از درك خداوند و ادراک عظمت او بدنبال هم می‌چیند^۱ و برای تحريك عواطف خداوندی نسبت بخود تمثیلی می‌آورد که درست - و بی آنکه خود او متوجه باشد - حالت گوسفند مظلومی را در برابر گرگ درنده‌ای مجسم میکند :

« عیاری، درمانده بدبختی را دست بسته بخانه خود برد و رفت که شمشیری بیاورد و گردن او را بزند^۲ زن عیار تکه نانی بمرد دست بسته داد و چون عیار با شمشیر بازگشت نان را در دست او دید^۳ گفت ای هیچکس این نان را که بتو داد؟ گفت عیالت .. گفت پس کشتن تو بر ما حرام شد

۱- آفتاب از شوق تو رفته زهوش هر شبی برخاک میمالد درگوش
درچنان ذاتی من ابله کی رسم گر رسم من در منزله کی رسم
منطق الطیر

۲- برای چه عیار این کار را کرده است؟ چیزهایی که عطار می گوید برای چه ندارد. برای آنکه دلش میخواهد بگوید. دکتر حمیدی.

۳- لابد دستش را بنحوی بسته بوده که میتواندسته است نان را بگیرد و بخورد! دکتر حمیدی.

زیرا کسی که نان مارا شکست^۱ برای او دست بشمشیر نتوان برد. نتیجه
این حکایت آنکه :

خالقا تا سر براه آورده ام نان تو بر خوان تو میخورده ام
چون کسی می بشکند نان کسی حقگزاری می کند آنکس بسی
چون تو بجز جودداری صد هزار نان تو بسیار خوردم حق گزار
من که باشم تا کسی باشم ترا این بسم گر ناکسی باشم ترا

منطق الطیر ص ۲۲ و ۲۳

و از این قبیل تعریفها در تعظیم خداوند، که بر اثر سادگی اندیشه
و بیان و تعللی تقریباً خام و کودکانه، علی رغم امیال معرف، به تحقیر ذات
خداوند میگراید در ضمن این آثار چندان است که خواننده باریک بین
را بر این «عرفان عظیم» هم خشمگین میکند و هم بخنده می اندازد .
مسئله دیگری که در تمام مقدمات مطرح است مسئله عشق و رزی های
خداوند است به محمد (ص) و این عشق و رزیها بحدی شدید و ناهمعقول است
که بهر میزانی سنگینی می نماید:

« خداوند آن جان پاک را برای دل خود و همه جهانیان »
« را برای دل او آفریده است (!) هر دو گیتی از وجود او نام »
« یافته است و عرش از نام او آرام گرفته است ! وقتی خداوند »
« آن نور مطلق را در حضور دیده است از نور او صد بحر نور »

۱- مقصود آنست که نان مارا پاره کرد و خورد و با ما همسفره و هم نمک
شد اصطلاح «نان شکست» از بابت رعایت قافیۀ مصراع دوم بکار رفته که «برد دست»
باشد .

ز آنکه هر مردی که نان ما شکست سوی او با تیغ نتوان برد دست

« خلق کرده است! يك شقه از نور پاك او عالم را ايجاد کرده »
 « است و يك شقه ديگر از اين نور پاك آدم را! عرش و كرسی »
 « و لوح و قلم همه از ذات محمد (ص) ساخته شده است! مخلوق »
 « عالم يكسره طفيل وجود او هستند! روزی كه اين نور عظيم »
 « آشكار شده است پيش كردگار بسجود افتاده است! قرنها در حال »
 « سجود مانده است و عمرها در حال ركوع بوده است! سالها »
 « مشغول قيام مانده است و عمرها در حال تشهد نشسته است! »
 « از نماز نور آن دريای راز نماز بر جمله امت فرض شده است! »
 « خداوند اين نور را كه مثل مهر و ماه بوده است بی هيچ علت »
 « تاملتاي مدید پيش خود نگاه داشته است! پس از اين مدت »
 « شكافي بدريای حقيقت زده است و راهی آشكار برای سيلان »
 « آن نور و ريزش آن بدريای حقيقت باز کرده است! وقتی كه »
 « آن نور بدريای راز ريخته است از فرط عز و ناز جوشیدن »
 « گرفته است! و در حال طلب هفت بار بدور خود چرخیده است »
 « و هفت پرگار فلک را آفریده است! و هر دفعه كه خداوند »
 « نگاهی مشتاقانه باو انداخته است آن نگاه تبديل بستاره ای »
 « شده است و در آسمان مستقر گشته است! همينكه اين نور از »
 « غليان افتاده است از آرامش او عرش عالی و كرسی پديد آمده »
 « است! پس عرش و كرسی عكس ذات او را خواسته اند و ملايك »
 « صفات او را پرسیده اند. از نفسهایش نورها بوجود آمده اند »
 « و از دل پرفكرش اسرار، جامه هستی پوشیده اند! پس همان دم »

« به پیغمبری مبعوث شده است و شیطان را طلبیده است و مسلمان
 « کرده است ^۱ ! و سپس به اذن کردگار جنیان را در لیلۃ الجن
 « آشکارا بدین خود خوانده است! و پس از آن مجلسی آراسته
 « است و همه قدسیان و پیغمبران را یک شب وعده گرفته است!
 « و در همان شب - یا شب دیگر - حیوانات را هم بدعوت خوانده
 « است و شاهدش در این دعوت بزغاله و سوسمار بوده است!
 « از منطق الطیر »

اگر کسی بخواهد از عشق خداوند بمحمد (ص) آنچنانکه عطار
 آگاه است آگاه شود باید این قصه دراز را از زبان خود عطار بشنود . باید
 معراج نامه های او را که هیچ وقت در اول هیچ کتابی از قلم نیفتاده است
 بخواند و پیغمبر را از دریچه چشم او از در سرای « امهانی » تما عرش
 ربانی در حالی که بر آن اسب نورانی سوار است مشایعت کند . باید آن
 قیافه مردانه ورنج دیده را که در آنجا بصورت کودک دلفریب و نواخته ای
 تصویر شده است بنگرد و مصداق واقعی این دو بیت معروف رودکی را در
 پیش چشم مجسم یابد که گفت :

زلف ترا جیم که کردی آنکه او خال تو را نقطه آن جیم کرد
 و آن دهن تنگ تو گوئی کسی دانک کی نار بدو نیم کرد

گشت شیطان زین سبب
 جنیان را لیلۃ الجن ، آشکار
 جمله را یکشب بدعوت خواند نیز
 شاهدش بزغاله بود و سوسمار
 همچنان کز پس بدید از پیش دید
 ص ۲۶-۲۷ منطق الطیر

۱- چون بدعوت کرد شیطان را طلب
 کرد دعوت هم باذن کردگار
 قدسیان را با رسل بنشانند نیز
 دعوت حیوان چو کرد او آشکار
 خویش را کل بدو کل را خویش دید

من در این سطور نمیخواهم آنچه را که عطار گفته است تکرار کنم بلکه غرض من از نقل این مختصر آنست که نحوه تعقل عطار و کیفیت « درك عرفانی » او را مجسم نمایم . می خواهم بگویم خدائی که عطار در طی این چندین هزار بیت تصویر کرده است، بی آنکه او بخواهد بصورت غول هولناکی درآمده است که بر تخت عظیم آسمانها میغلطد و میگرد و فرمانهای ناروا صادر می کند و بقدرتی بس دهشتناکتر از آنچه بتصور آید متکی است . این موجود که پشت دریائی از نورها بشکل کابوسی مبهم میلغزد و درعین ناپیدائی پیدا می نماید موجودی است که نه تنها از هیچیک از صفات رذیله مخلوقات مبرا نیست که بهر یک از این اوصاف بمیزان خدائی بهره ور است .

خود فروش و ناز آلود است و درعین بزرگی و غرور به محبوب بودن و معشوق شدن محتاج است و بارها این حرف را با محارم خاکی خود در میان میگذارد : بداوود می گوید هر چه که در دنیا از خوب و زشت هست برای توعوض دارد الا من که بی عوض . همه را ول کن و مرا بگیر . من خیلی خوبم ، از من غافل مشو^۱ بدون وجود محمد (ص) احساس کمبود می کند و چنانکه سابق دیدیم باو سخت عاشق است. همه عرش و فرش را

کرد با داوود پیغمبر خطاب
خوب و زشت و آشکارا و نهان
نی عوض یابی و نی همتا مرا
من بسم جان تو- جان و تن مباش
یکنفس غافل مباش از ناگزیر
هر چه جز من بیشت آید آن میخواه

ص ۱۷۴ منطق الطیر

۱- خالق الافاق من فوق الحجاب
گفت هر چیزی که هست اندر جهان
جمله را یابی عوض الا مرا
چون عوض نبود مرا بی من مباش
ناگزیر تو (۱) منم ای حلقه گیر
لحظه ای بی من بقای جان نخواه

بخاطر او ساخته است . برای اینکه معشوقانش از او خشنود باشند دل نگران است و بوجود بعضی از آنها مباحثات می کند. گاهی که در آن زرفنای آسمانها دلش از تنهایی بتننگ می آید جبرئیل را با براق بدنبال محمد میفرستد و او را احضار می کند و بروش خاکیان با خنده و شوخی احوال مزاجی او و ابوبکر و عثمان و علی را میپرسد و محمد هم در جواب خوش - طبعی ها و شوخی های مؤدبانه می نماید و حتی گاهی اندکی گستاخی میورزد و پیش از آنکه خداوند احوال او را بپرسد او از خداوند احوالپرسی می کند^۱ حال او درست بحال خونخوارترین و قسی ترین و بوالهوس ترین پادشاهان و امپراطوران مستبد زمینی شبیه است که بقول سعدی «گاه بسلامی بر نچند و گاه بدشنامی خلعت بخشند».

مرد بت پرستی را که نیمه شبی در بتخانه ای زانورده و بتی را بشفاعت میخواند ، بیپناه سیاهدلی ، «لیک لییک» گویان پاسخ میدهد و میآمرزد^۲ وزن خداپرستی را که هفت سال دریا بانها و صحراها بعشق

۱- در شب معراج پیش ذوالجلال گفت چونی یا علیم وای عزیز؟
مصطفی کرد از خداوند این سؤال؛
گفت با بوبکر من چونی تونیز؟
ص ۳۱ مصیبت نامه

حق تعالی گفت با روح الامین
کای نبی خشنودم از عثمان خویش
باز پرسید از نبی العالمین
هست او خشنود از رحمن خویش؟
ص ۳۱ مصیبت نامه

مصطفی کرد از خدا نقل این کلام
بس بفاروقم مباحثات است خاص
گفت از خلقم مباحثات است عام
نیست از اخلاص کس را این خلاص
ص ۳۱ مصیبت نامه

۲- يك شبی روح الامین در سدره بود
بنده ای گفت این زمان میخواندش
بانگ لییکی ز حضرت میشنود
می ندانم تا کسی میداندهش

زیارت خانه او برپهلو غلطیده است، بدلیل نیکوکاری، از خود میراند و
بعمد در روز حج حائض میکند^۱.

بنده گناهکاری را که از فرط گناه و توبه شکنی زهره آن نیست که

+ ۱- رابعه در راه کعبه هفت سال
چون بنزدیک حرم آمد بکام
قصد کعبه کرد روز حج گزار
باز گشت از راه و گفت ای ذوالجلال
چون رسیدم روز بازاری چنین
یا مرا درخانه خود ده قرار

گشت برپهلو، زهی تاج الرجال
گفت آخر یافتم حجی تمام
شد همی عذر زنانش آشکار
راه بیمودم به پهلو هفت سال
او فکندی در رهم خاری چنین
یا نه اندر خانه خویشم گذار
ص ۱۰۱ منطق الطیر

بقیه حاشیه صفحه قبل

+ اینقدر دانم که عالی بنده ای هست
خواست تا بشناسد او را در زمان
در زمین گردید و در دریا بگشت
سوی حضرت باز شد با صد شتاب
از کمال عزت او را سر بگشت
هم ندید آن بنده را گفت ای خدا
حق تعالی گفت عزم روم کن
رفت جبریل و بدیدش آشکار
پس زبان بگشاد و گفت ای بی نیاز
آنکه در دیری کند بابت خطاب
حق تعالی گفت هست او دل سیاه
گر ز غفلت ره غلط کرد آن سقط
هم کنون راهش دهم تا پیشگاه
این بگفت و راه جانش بر گشاد
تا بدانی تو که این آن ملت است
گر بر این درگاه نداری هیچ تو
نی همه زهد مسلم میخرند

نفس او مرده است و او دل زنده ای است
زو نکشت آگاه در هفت آسمان
نی ز کوشش یافت باز و نی زدشت
همچنان لبیک می آمد جواب
بار دیگر گرد عالم در بگشت
سوی او آخر مرا راهی نما
در میان دیر شو معلوم کن
کافرمان میخواند بت را زار زار
پرده کن در پیش من زین راز باز
تو با لطف خود دهی او را جواب
می نداند ز آن غلط کرده است راه
من که میدانم نکردم ره غلط
لطف ما خواهد شد او را عذرخواه
در خدا گفتن زبانش بر گشاد
کآنچه آنجا میرود بی علت است
هیچ نه افکنده کمتر پیچ تو
هیچ بر درگاه او هم میخرند
ص ۱۰۳ منطق الطیر

بار دیگر توبه کند بوسیله هاتف سحر گاهی مرده بخشایش میفرستد^۱ و زاهد
گرسنه ای را که بامزد رفتگری لب نانی بدست آورده است در حین نان خوردن
بعزای غریب و جاروب مینشانند و نان را بر او زهر مینماید^۲.

۱- کرده بود آن مرد بسیاری گناه
بار دیگر نفس چون قوت گرفت
مدتی دیگر ز راه افتاده بود
بعد از آن دردی در آمد در دلش
چون بجز بیحاصلی بهره نداشت
روز و شب چون گندمی در تابه ای
گر غباری در رهش بنشسته بود
در سحر که هاتفش آواز داد
گفت میگوید خداوند جهان
عفو کردم توبه بپذیر فتمت
بار دیگر چون شکستی توبه پاک
در خیال است این زمان ای بی خبر
باز آخر که در بگشاده ایم

توبه کرد از شرم و باز آمد براه
توبه بشکست و بی شهوت گرفت
در همه نوع از گناه افتاده بود
وز خجالت کار شد بس مشککش
خواست تا توبه کند زهره نداشت
دل پر آتش، چشم پر خونابه ای
ز آب چشم او همه ره شسته بود
سازگارش کرد و کارش ساز داد
چون در اول توبه کردی ای فلان
میتوانستم ولی نکر فتمت
دادمت مهلت نگشتم خشمناک
آرزوی تو که باز آئی دگر
تو جنایت کرده، ما استاد ایم
ص ۱۰۲ منطق الطیر

۲- شیخ خرقانی به نیشابور شد
هفته ای با زنده ای در گوشه ای
چون بر آمد هفته ای گفت ای الاء
هاتفی گفتش بروب این لحظه پاک
چون بروبی خاک میدان سربس
گفت اگر جاروب و غربالم بدی
چون ندارم هیچ آبی در جگر
هاتفش گفتا که آسان بایدت
پیر رفت و کرد زاریها بسی
خاک میرفت و نیایان میشتافت
شادمان شد نفس او کان زر بدید
تا که مرد نانوا نانش بداد
آتشی افتاد اندر جان پیر

رنج راه آمد بر او رنجور شد
گرسنه افتاده بد بی توشه ای
گرده نانی ده مرا کن سربراه
جمله میدان نیشابور خاک
نیم جو زریابی از آن نان بخر
وجه نانی را چاهش کالم بدی؟
بی جگر نانم بده، خونم مخور
خاکروبی کن اگر نان بایدت
تا ستم جاروب و غربال از کسی
آخرین غربال آن زر پاره یافت
رفت سوی نانوا و نان خرید
شد همی جاروب و غربالش زیاد
در تك افتاد و بر آمد زو نفیر

حسود و کینه کش است و تشنگی او بفروشاندن این دوا آتش هستی -
سوز بعطشی استسقاءئی شبیه است و برای کشتن این زبانه های آتش حتی از
ریختن خون بیگناهان امتناعی نمیورزد و از رقابت با مرغی^۱ و رنج بردن

چارصد ساله عبادت داشت او
راز زیر پرده با حق گفته بود
گر نباشد آن دم حق هم بس است
بر درختش کرده مرغی آشیان
زیر هر آواز او صد راز بود
اندکی انسی بدمسازي او
وحی کرد و گفت با آن مردکار
آنهمه طاعت بکردی روز و شب
تا بمرغی آخرم بفروختی
بانگ مرغی کردت آخر درجوال
تو ز نا اهلی مرا بفروخته
این وفاداری ز که آموختی؟
همرخت ما-یم بی ما هم میباش
ص ۱۱۸ منطق الطیر

۱- عابدی کز حق سعادت داشت او
از میان خلق بیرون رفته بود
همدمش حق بود و او همدم بس است
حایطی بودش درختی در میان
مرغ خوش الحان و خوش آواز بود
یافت عابد از خوش آوازی او
حق سوی پیغمبر آن روزگار
می بیايد گفت آخر ای عجب
سالها از شوق من میسوختی
گرچه بودی مرغ زیرک از کمال
من ترا بخبریده و آموخته
خانمان انس و الفت سوختی
تو بدین ارزان فروشی هم میباش

بقیه حاشیه صفحه قبل

زر ندارم تا دهم تاوان کنون
خویش را افکند در ویرانه ای
دید با جاروب خود غربال هم
این چرا کردی جهان بر من سیاه
گو برو جان باز گیر این نان من (۱)
خوش نباشد هیچ نان بی نانخورش
در فزودم نانخورش ، منت بدار
ص ۱۰۰ منطق الطیر

گفت چون من نیست سرگردان کنون
عاقبت میرفت چون دیوانه ای
چون در آن ویرانه شد خوار و دژم
شادمان شد پیر و گفتا کای الاء
زهر کردی نان من بر جان من
هاتفش گفتا که ای ناخوش منش
چون نهادی نان تنها در کنار

از بادنجانی عار ندارد^۱ و بعلمت همین حسادت است که زاهدی را که از موسی
آب خواسته است میکشد و هرگز هم نمیآمرزد^۲.

۱- شیخ خرقانی که عرش ایوانش بود
مادرش از چشم شیخ آورد شور
چون بخورد آن نیم بادنجان که بود
چون درآمد شب سر آن پاکزاد
شیخ گفتا نی من آشفته کار
کاین گدا گر نیم بادنجان خورد
هر زمانم می بسوزد جان چنین
هر که را او درکشد در کار خویش

روزگاری شوق بادنجانش بود
تا بدادش نیم بادنجان بزور
سر زفرزندش جدا کردند زود
مدبری بر آستان او نهاد
گفته ام پیش شما باری هزار
تا بجنید ضربتی بر جان خورد
نیست با او کار من آسان چنین
دم نیارد زد می با یار خویش

ص ۱۴۳ منطق الطیر

۲- بحق گفتا کلیم عالم آرای
خطاب آمد که ما را اهل دردی
روانه شد کلیم از بهر دیدار
نهاده نیم خشتی زیر سر در
هزاران مور و زنبور و مکس نیز
سلامش کرد موسی گفت آنگاه
بدو گفت ای نبی الله بشتاب
چو موسی از پی کوزه روان شد
چو آب آورد پیشش موسی پاک
کلیم الله تعجب کرد و برخاست
چو باز آمد دریده بود شیرش
زبان بکشاد کای داننده راز
شکم بدیده و دل تشنه جان داد
بگوش جان زحق آمد خطابش
همان بهتر که چون هر بار این بار
لباس او چو ما دادیم پیوست
چو دید از حضرت چون ما عزیزی
چو پی غیر آمد درمیانه
بمز عز ما گر قدر موئی

کسیم از دوستان خویش بنمای
بصدقی در فلان وادی است مردی
بدید آن مرد را مستغرق کار
پلاسی تا بر زانو بپس در
بر او گرد آمده از پیش و پس تیز
که گره ست به چیزی میل درخواه
مرا از کوزه ای ده شربت آب
بیکدم از تن آن تشنه جان شد
بمرده دید او را روی بر خاک
که تا کرباس گور او کند راست
دلش خورده، شکم زور کرده شیرش
گلی را تربیت دادی بصد ناز
بدین زاری کسی هرگز نشان داد؟
که چون هر بار ما دادیم آبش
زدست ما خورد آب آن جگر خوار
چگونه موسی آرد در میان دست؟
ز غیر ما چرا میخواست چیزی؟
ربودیم از میانش جاودانه
زما بویش رسد از هیچ سوئی

ص ۱۲۵ الهی نامه

عکسی از لطف و قهر او بر زمین و یسارش افتاده است و بهشت و دوزخی پدیدار شده است اما بندگان خود را بنحو دلخواه بدوزخ یا بهشت میفرستد نه بجزای اعمال، و در نتیجه تکلیف آفریدگان بکلی نامعلوم است^۱، هرج و مرج درگاه او چندان است که چندان هرج و مرج بدرگاه هیچ ضحاکي نبوده است. روز قیامت، ناگهان حاصل عبادت های ملایک را میگیرد و بعد از آنکه برای آنها لازم نیست، بحساب مفسدان خاکی میگذارد و غریو عصیان و طغیان فرشتگان را که از این عمل ظالمانه برمیخیزد بهیچ میان نگارد^۲. و با اینهمه قساوت چندان نرم دل است که موسی را بجرم بی اعتنائی

بپیش بایزید آمد زبازار
پس آنکه کرد آن زنار پاره
بسی بگریست شیخ آنجایکه زار
بگریه، ز آنکه هست این جای شادی
که چون باشد روا کز بعد هفتاد
به يك دم سود گرداند زیانش
چه سازم؟ چون کنم؟ گریان از آنم
ببندد دیگری را چیست چاره؟
چرا زنار بر بستن روا نیست؟

ص ۹۲ الهی نامه

چون زهیت خلق افتد در گریز
رویها گردد يك ساعت سیاه
هر یکی نوعی پریشان مانده ای
صد هزاران ساله طاعت از ملك
وافکند اندر سر این مش خاك
از چه بر ما میزند این خلق راه؟
چون شمارا نیست ز آن سود و زیان
نان برای گرسنه باید مدام

ص ۱۰۶ منطق الطیر

۱- یکی ترسا میان بسته بزئار
مسلمان گشت و کرد از شك كناره
چو بر پد آن مسلمان گشته زنار
یکی گفتش که شیخا چون فتادی
چنین گفت او که بر من گریه افتاد
گشاید بند زنار از میسانش
گر این زنار بنسد بر میانم
گر آن زنار کاین دم کرد پاره
اگر زنار بکستن خطا نیست

۲- گفت عکاشه که روز رستخیز
عامیان و غافلان را از گناه
خلق بی سرمایه حیران مانده ای
حق تعالی از زمین تا نه فلک
پاك بستاند همه ز آن قوم پاك
از ملایك بانگ خیزد کای الاله
حق تعالی گوید ای روحانیان
خاکیان را کار میگردد تمام

بقارون مورد عتاب و خطاب قرار میدهد^۱ و مفسد تباهکاری را که زاهدی
بر جنازه او نماز نکرشته است در بهشت عدن میپذیرد^۲ و با این حال از فرستادن
این پیغام درشت و بی موجب، برای ایوب پیغمبر که بدنش کرم زده است و
محتاج دلداری است خودداری نمیفرماید:

که گر باشد ترا هر دم هلاکی از آن حق را نباشد هیچ باکی
«ص ۱۹۴ الهی نامه»

خواند یا موسی ترا هفتاد بار
گر بزاری یک درهم کردی خطاب
خلعت دین در برش افکندمی
خاک راهش کردی و دادی بخاک
در عذابش آرمیده بودی ای
اهل رحمت را ولی نعمت کند
عذرخواه جرم ما اشک است و میخ
کسی تغیر آرد از آلاشی
خویش را از خیل جباران کند
ص ۱۰۴ منطق الطیر

گفت میبردند تا بوتش براه
تا نباید کرد بر مفسد نماز
در بهشت و روی همچون آفتاب
از کجا آوردی این عالی مقام ؟
پای تا فرقت بیالودی همه
کرد رحمت بر من آشفته کار
میکنند انکار و رحمت میکنند
کودکی را میفرستد با چراغ
کاین چراغ از او بکش برخیز و رو
کز چه کشتی این چراغ ای پیغمبر ؟
میکنند با او بصد شفقت عتاب
حکمتش را عشقبازی نیستی
لاجرم خود این چنین آمد مدام
قطره ای ز آن حصه بحر رحمت است
ص ۱۰۴-۱۰۵ منطق الطیر

۱- حق تعالی گفت : قارون زار زار
تو ندادی هیچ بار او را جواب
شاخ شرک از جان او برکندمی
کردی ای موسی بصد دردش هلاک
گر تو او را آفریده بودی ای
آنکه بر بیرحمتان رحمت کند
هست دریا های فضلش بی دریغ
هر که را باشد چنان بخشایشی
هر که او عیب گنه کاران کند

۲- چون بمرد آن مرد مفسد در گناه
چون بدید آن زاهدی کرد احتراز
در شب آن زاهد مگردیدش بخواب
مرد زاهد گفتش آخر ای غلام
در گشته بودی (و) تا بودی همه
گفت از بیم حمی تو کردگار
عشق بازی بین چه حکمت میکنند
حکمت او در شب چون پرزاغ
بعد از آن بادی فرستد تیز رو
پس بگیرد طفل را در رهگذر
ز آن بگیرد طفل را (او) در حساب
گر همه کس جز نمازی نیستی
کار حکمت جز چنین نبود تمام
در ره او صد هزاران حکمت است

برای عطار هیچ چیز محال و ممتنع نیست؛ شیخ نوری خود را به نیستان
میزند و پاره پاره میکند و از خون او بر هر نی بنی کلمه «الله» نوشته میشود^۱
در ذهن او «زمان» مفهوم واقعی خود را از دست داده است و بهمین دلیل
موسی دعا میکند که از امت محمد باشد و این دعا درباره عیسی مستجاب
میشود!

عجبا نیست که وی با آن زبان نیمه گنگ و بینش بس حقیر گاهگاه
از کیفیت «کیهان اعظم» و مسأله «ازل و ابد» بحث میکند و چیزهایی میگوید
که در طبله هیچ عطاری پیدا نمیشود.^۲

در مثنویهای عطار محمود غزنوی بکرات بصورت یکی از مشایخ عرفا
ظاهر میشود و از او کراماتی بظهور میرسد، لابد از نظر عطار منزلت عرفانی
با سوابق سفاکی و غلامبارگی مابینتی نداشته است و بهمین دلیل هم عشق او

که بکشاده زبان میگفت الله
بپیش او دويد از ناصبوری
وگر دانی چرا زنده بمـانی
که گفتی جان مشتاقش ز تن شد
نیستانی دروده بود در راه
که پاره پاره کرد از زخم تن را
بزاری، جان او باخون برون شد
همه جایش بخون آغشته دیدند
نوشته بر سر هر نی که الله
ص ۸۹ الهی نامه

هزاران تیر هر دم زو روان است
نه زین سو و نه ز آن امکان راه است
عنایت بود تیر انداز را خواست
همی بر تیر نفرین باد آنکاه!
دل خون گشت دیگر می ندانم
ص ۱۹۵ الهی نامه

۱- مگر پوشیده چشمی بود در راه
چو نام حق از او بشنید نوری
بدو گفتا تو او را می چه دانی
بگفت این و چنان بی خویشتن شد
در آن سوزش بصحرا رفت ناگاه
چنان بر نیستان زد خویشتن را
بآخر از تنش از بسکه خون شد
نکه کردند او را کشته دیدند
ز خون سینه آن کشته راه

۲- بزرگی گفت ازل هم چون کمان است
زدیگر سو ابد آماجگاه است
همی هر تیر کاید از کمان راست
ولی هر تیر کاید گوژ از راه
از این حالی عجب تر می ندانم

به «ایاز» با بقول عطار «ایاس» عشقی باک تلقی شده است.

اینها بود شمه‌ای از مطالب و نموداری از معانی و مفاهیم که در مثنویهای عطار مورد بحث قرار گرفته بود و اگر ما بخواهیم هر حکایتی را جداگانه نقادی کنیم چنانکه خوانندگان احساس میکنند کار بدرازا خواهد کشید اما اجمالاً و باستناد آنچه از نظر گذشت میتوان گفت در میان مثنویهای عطار کمتر حکایت کوتاه یا بلندی است که از جهتی و غالباً از جهاتی در خور اعتراض نباشد و این قبیل گفته‌ها و هزاران گفته دیگر از این قبیل است که از مجموع آنها چیزی بوجود آمده است و برخی از نقادان آن چیز را «عرفان عطار» نامیده‌اند و چنین بنظر می‌آید که خود عطار هم در اواخر عمر از این «عرفان روانگاه» بیزار شده است و در کتاب «اسرار نامه» بکرات و اشکال مختلف باین نکته اشاره کرده است.^۱

شك نیست که در میان این اثبوه مثنوی که از عطار مانده است گاه‌گاه ابیات و قطعات خوب یا متوسطی هم پیدا میشود ولی رویهمرفته چیزی

۱- زخود چندین سخن تاچند رانم بچیزی کان نیرزد يك پشیزم درینا در هوس عمرم تلف شد	چو می‌دانم که چیزی می‌ندانم فرو دادم همه عمر عزیزم که عمر از ننگ چون من ناخلف شد ص ۱۳۱ اسرار نامه
بسی در دین و دنیا راز راندم ترا با حکمت یزدان چه کار است اگر صد سال در اندیشه باشی	بدین نرسیدم و ز آن بازماندم ص ۲۵۵ اسرار نامه مزن دم‌گرنه جانت زیردار است گیاه خشك و باد بیه‌باشی ص ۳۰۹ اسرار نامه
بدین پر قوتی کافلاك گردد چنین چرمی عظیم‌القدر ای دوست	کجا از بهر مشتی خاك گردد؟ نکردد از پی‌مشتی رگ و پوست ص ۲۰۶ اسرار نامه

که بطور خلاصه میتوان درباره او و مثنویهایش گفت این است که :
 عطار در قسمت عمده مثنویهای خویش هم سخن بد گفته است و هم
 بد سخن گفته است. و بقول ناصر خسرو :

میوه چون اندک باشد بد رختی بر بی مزماند در برگ بخروارش

پایان قسمت اول

قسمت دوم

در باره :

منطق الطير

الهی نامه

مصیبت نامه

اسرار نامه

« منطق الطیر »

و مختصات آن و خلاصه آن و قطعات گزیده آن

« منطق الطیر » داستان عرفانی طویل و مستعاری است مبتنی بر اثبات وجود خداوند و ارائه طرق گوناگون وصال او ، و متضمن کوشش های جانفروسانی که در پیمودن این طرق از نظر عطار لازم مینماید . سنگینی بار این قصه که تقریباً پنج هزار بیت را اشغال کرده است با التمام بردوش يك جناس لفظی بسیار نحیف وارد آمده است که بر حسب تصادف میان کلمات «سی مرغ» و «سیمرغ» یافت میشود .

در این قصه مستعار آنچنان که باید رعایت همه جانبه حکایات مستعار بعمل نیامده است ، بدین معنی که غالباً موجودات مستعار از شرایط زیست عاریتی خویش عدول میکنند وفي المثل «دهد» و «عندلیب» بجای آنکه بر شاخه درخت بنشینند بالای منبر میروند و احیاناً اصطلاحات خاص معارف بشری بر زبانهایشان جاری میشود و همچنین پاره ای عوامل داستان مطلقاً بلباس عاریت ملبس نمیشوند و مثلاً مسالك هفتگانه عرفانی کماکان باسامی : وادی طلب ، وادی عشق ، وادی معرفت ، وادی استغنا ، وادی توحید ، وادی حیرت ، وادی فقر و فنا باقی میمانند .

عدم ارتباط یا ارتباط بسیار ضعیف غالب حکایتها و تمثیل های

ضمنی با اصل داستان ، فتور مفاهیم وضعف کلمه و کلام ، وقوع ممتنعات ، توسل به عشق های پست خاکی و عاشقان بدنام زمینی بمنظور شیرین نمودن عشق های افلاکی ، کشاله کردن برخی از پادشاهان و امرا از قلمرو سلطنت و امارت بجاده درویشی و هدایت ، برخی ابیات پرمغز و بعضی قطعات کوتاه دلنشین ، مجموعاً از مختصات این داستان بشمار میروند که خلاصه آن از این قرار است :

مرغان جهان انجمنی آراستند و در آن مسأله احتیاج خود را بداشتن پادشاهی مطرح کردند. هدهد با خرقة طریقتی که در برداشت و افسر حقیقتی که بر سر ، پا در میان گذاشت و گفت من میدانم که ما پادشاهی داریم بنام «سیمرغ» که در حین پرواز شبانه ای از چین پری از او در آنجا افتاده است و جایگاهش پشت کوه قاف است و راه رسیدن باو بسیار دشوار . مرغان با آنکه اشتیاق فراوانی بدیدار او داشتند از سختی راه ترسیدند و هر کدام بر عدم لیاقت خود از درك فیض دلیلی آوردند ولی هدهد این دلائل را بکمک تمثیل ها و افسانه ها ابطال نمود و با وعده نزدیکی وصل « سیمرغ » آتش شوق را در نهاد آنها تیزتر کرد و عاقبت همه براه افتادند ولی در طی هفت وادی خطرناک و صعب که بایستی بطول سالها پیموده شود تقریباً تمام مرغان تلف شدند و فقط «سی مرغ» بجایگاه «سیمرغ» رسیدند و در آنجا در یافتند که «سیمرغ» جز «سی مرغ» نیست .

چون نگه کردند آن « سی مرغ » زود

بی شك این «سی مرغ» آن «سیمرغ» بود

عالی ترین قطعات منطق الطیر:

گورکن

یافت مردی گورکن عمری دراز سائلی گفتش که چیزی گوی باز
چون تو عمری گورکنندی درمناک چه عجائب دیده‌ای در زیر خاک ؟
گفت این دیدم عجب بر حسب حال کاین سگ نفسم همی هفتاد سال
گورکندن دید و یک ساعت نمرد یک دم فرمان یک طاعت نبرد !

دو روباه

آن دو روبه چون بهم همبر شدند پس بعشرت جفت یکدیگر شدند
خسروی در دشت شد با یوز و باز آن دو روبه را ز هم افکند باز
ماده همبرسد ز نر کای رخنه جو ما کجا با هم رسیم آخر ؟ بگو
گفت ما را گر بود از عمر بهر در دکان پوستین دوزان شهر

دردمند و شبلی

دردمندی پیش شبلی میگریست شیخ از او پرسید کاین گریه چیست ؟
گفت شیخا دوستی بود آن من کز جمالش تازه بودی جان من
وی بمرد و من بمیرم از غمش شد جهان بر من سیاه از ماتمش
شیخ گفتا شد دلت بی خویش از این خود نمیباشد سزایت یش از این
دوستی دیگر گزین این بار تو که نمیرد ، هم نمیری زار تو
دوستی کز هرک نقصان آورد دوستی او غم جان آورد
هر که شد در عشق صورت مبتلا هم از آن صورت فند در صد بلا
زودش آن صورت شود بیرون زدست واو از آن دوری کند در خون نشست

ققنس

هست ققنس طرفه مرغی دلستان موضع آن مرغ در هندوستان
سخت منقاری عجب دارد دراز همچو نی در وی بسی سوراخ باز
قرب صد سوراخ در منقار اوست نیست جفتش، طاق بودن کار اوست
هست در هر ثقبه آوازی دگر زیر هر آواز او رازی دگر
چون بهر ثقبه بنالد زار زار مرغ و ماهی گردد از وی بیقرار
جمله درندگان خامش شوند در خوشی بانگ او بیهش شوند
فیلسوفی بود ، دمسازش گرفت علم موسیقی ز آوازش گرفت

سال عمر او بود قرب هزار
 چون ببرد وقت مردن دل زخویش
 در میان هیزم آید بیقرار
 پس بهر يك ثقبه‌ای از جان پاك
 چون بهر يك ثقبه همچون نوحه گر
 در میان نوحه از اندوه مرگ
 از نفیر او همه پرندگان
 سوی او آیند از نظارگی
 از غمش آنروز از خون جگر
 جمله از زاری وی حیران شوند
 بس عجب روزی بود آن روز او
 باز چون عمرش رسد بایك نفس
 آتشی بیرون جهد از بال او
 زود بر هیزم فتد آتش همی
 مرغ و هیزم هردو چون اخگر شوند
 چون بماند ذره‌ای اخگر پدید
 آتش آن هیزم چو خاکستر کند
 هیچکس را در جهان این اوفتاد
 گر چو ققنس عمر بیسارت دهند
 ققنسی سرگشته در سالی هزار
 سالها در ناله و درد درد بود
 در همه آفاق پیوندی نداشت
 آخر الامرش اجل چون داد داد
 تا بدانی تو که از چنگ اجل
 در همه آفاق کس بی مرگ نیست
 مرگ اگر چه بس درشت و ظالم است
 گر چه ما را کار بسیار اوفتاد

وقت مرگ خود بداند آشکار
 هیزم آرد گرد خود صد خرمة بیش
 در دهد صد نوحه آندم زار زار
 نوحه دیگر بر آرد درد ناك
 نوحه دیگر کند نوعی دگر
 هر زمان بر خود بپزد همچو برگ
 وز خروش او همه درندگان
 دل ببرند از جهان یکبارگی
 پیش وی بسیار میرد جانور
 بعضی از بی قوتی بی جان شوند
 خون چکد از ناله دلسوز او
 بال و پر برهم زند از پیش و پس
 بعد از آن آتش بگردد حال او
 پس بسوزد هیزمش خوش خوش همی
 بعد اخگر نیز خاکستر شوند
 ققنسی آید ز خاکستر پدید
 از میان ققنس بچه سر بر کند
 کوپس از مردن بزاید یا بزاد؟!
 هم بمیری، هم بسی کارت دهند
 صد تنه بر خویشتن نالید زار
 نی ولد، نی جفت، فرد فرد بود
 محنت جفتی و پیوندی نداشت (۱)
 آمد و خاکسترش بر باد داد
 جان نخواهد برد جاندار از حیل
 وین عجایب بین که کس را برگ نیست
 گرد نان را نرم کردن لازم است
 سخت تر از جمله این کار اوفتاد!

بقراط

چونکه آن بقراط در نزع اوفتاد
چون کفن سازیم وتن پاکت کنیم؟
گفت اگر تو باز یا بیم ای غلام
من چو خود را زنده در عمری دراز
من چنان رفتم که در وقت گذر
نیست درمان مرگ راجز مرگ روی
ما همه از بهر مردن زاده ایم
آنکه ملکی داشت در زیر نگیں
گر شهشه بود، وز پرویز بود
گر کدا ورشاه جمله میروند
زندگانی هست رنج و مرگ رنج
گنج سیمرغ است و باقی رنج و درد

بود شاگردش : گفت ای اوستاد
در کدامین جای در خاکت کنیم؟
دفن کن هر جا که خواهی والسلام
پی نبردم، مرده کی یابی تو باز؟
يك سر مویم نبود از خود خبر
ریختن دارد بزاری برگ، روی
جان نخواهد ماند، دل بنهاده ایم
این زمان شد تو تیا زیر زمین
گشت در خاک لحد ناچیز زود
ناقص و کامل دگر گون می شوند
گر نیایی زین دورنج خویش، گنج
بیش ازین بیهوده در دنیا مگرد

یوسف در قحط سال

ده برادر قحطشان کرده نفور
از سر بیچارگی گفتند حال
روی یوسف بود در برقع نهان
دست زد بر طاس، یوسف آشکار
گفت حالی یوسف حکمت شناس
پیش یوسف از سر عجزی زبان
جمله گفتند ای عزیز حق شناس
یوسف آنکه گفت من دانم درست
طاس میگوید شما را پیش از این
نام یوسف داشت واو بود از شما
دست زد بر طاس از سر باز در
جمله افکندید یوسف را بچاه
دست زد بر طاس یکبار دگر
گفت میگوید پدر را سوختید

پیش یوسف آمدند از راه دور
چاره ای میخواستند از تنگسال
پیش یوسف بود طاسی آن زمان
طاشش اندر ناله آمد زار زار
هیچ میدانید این آواز طاس؟
ده برادر بر گشادند آن زمان
کس چه میداند چه بانگ آید ز طاس
کوچه میگوید - شما هستی دست
يك برادر بود حسنش پیش از این
در نکوئی گوی بر بود از شما
گفت میگوید بدین آواز در
پس بیاوردید گرگی بیگناه
طاس را آورد در کار دگر
یوسف به روی را بفروختید

با برادر کی کنند این کافران
 زان سخن آن قوم حیران آمدند
 گرچه یوسف را چنان بفروختند
 چون بچاه افکندش کردند ساز
 کورچشمی باشد آن کاین قصه او
 تو مکن چندان در این قصه نظر
 آنچه تو از بیوفائی کرده ای
 گر کسی عمری زند بر طاس دست
 باش تا از خواب بیدارت کنند
 پیش رویت عرضه دارند آنهمه
 چون بسی آواز طاس آید بگوش
 چند کردی کرد طاسی سرنگون
 در بن طاسی گرفتار آمده
 گر میان طاس مانی مبتلا
 پر بر آور، در گذر، ای حق شناس

شرمتان باد از خدا ای حاضران
 آب گشته از پی نان آمدند
 بر خود آن ساعت جهان بفروختند
 جمله در چاه بلا ماندند باز
 بشنود زین برنگیرد حصه او
 قصه تست اینهمه، ای بی خبر
 نی بنور آشنائی کرده ای
 کار ناشایست تو بسیار هست
 در نهاد خود گرفتارت کنند
 يك بیک بر تو شمارند آنهمه
 بس ندانم تا بماند عقل و هوش
 در گذر کاین هست طشتی پر ز خون
 همچو موری لنگ در کار آمده
 هر دم آوازی دگر آید ترا
 ورنه رسوا گردی از آواز طاس

موسی و ابلیس

حق تعالی گفت با موسی براز
 چون بدید ابلیس را موسی براه
 گفت دایم یاد دار این يك سخن
 کاخر از ابلیس رمزی جوی باز
 گشت از ابلیس، موسی، رمز خواه
 «من» مکتوبات تو نکردی همچو من

عاشق ایاز

گشت عاشق بر ایاز آن مفلسی
 خواند پس محمودش و گفت ای گدا
 رند گفتش گر گدایم، گر نیم
 وین سخن شد فاش در هر مجلسی
 خواستی همکاسگی با پادشا؟
 عشقبازی را ز تو کمتر نیم

« الهی نامه »

و مختصات آن و خلاصه آن و قطعات گزیده آن

« الهی نامه » پرچانگی حکیمانه و عارفانه ممتد و کشنده‌ای است مبتنی بر تقیید و تحقیر علایق دنیوی و تحسین و تجلیل امور معنوی و ترغیب آدمی با آنچه در اصطلاح عرفا به « فناء فی الله » تعبیر میشود .

این کتاب در ضمن هفت هزار و دویست و نود و دو بیت ناسخته و ناپخته، با تمام فتور وضعی که در معانی از وی یاد کردیم - و او خود نیز بدین نکته معترف است ^۱ - برشته نظم آمده است .

در این منظومه پدری پیر - که بنا بر قرائن - نمودار « عقل کامل » و بحقیقت شارح و مبین افکار خود عطار است از آرزوهای پسران شش گانه خود که هر يك - چنانکه از فحوای کلام استنباط میشود - نماینده شمه‌ای از هوسهای واهی بنی آدمند پرسش‌هایی میکند و سپس میکوشد که بمدد قصه‌ها و حکایت‌ها و مثال‌هایی نامربوط و پاره‌ها و بی‌مزد آنها را با تریاق کف نفس از پیروی این آرزوها منصرف گرداند؛ عبارت دیگر کاروی در این کتاب مجاهده جانفرسای نابجائی است در سلب خواص فطری موجودات

۱ - خـداوندا بسی بیهوده گفتم

فراوان بوده و نابوده گفتم
الهی نامه

و خلع ممیزات ذاتی مخلوقات بوسیله مثال‌های ناممثل و افسانه‌های نامعول؛
 بآتش امر کردن که مسوز و بخورشید فرمان دادن که متاب! بعاشق گفتن که
 مبین و به بلبل گفتن که مخوان! - و اینهمه صرفاً بخیال خرسندی خاطر
 خداوندی که بکرات - چنانکه پیش از این هم متذکر شدیم - ضمن گفتار
 وی - بی آنکه او خود توجهی باین نکته داشته باشد - بصورت دیومردمی -
 خوار بوالهوسی تصویر شده که در بار هراس انگیز و عظیم او درهم ریخته‌تر
 از آن است که در آن بتواند چیزی شرط چیزی باشد.^۱

۱- در اخبار است در محشر جوانی
 بغایت جرم او بسیار باشد
 ملائک میکنند آنجا شتابش
 همی خالی خطاب آید ز درگاه
 همه گویند میتازیم او را
 خطاب آید دگر اما معما
 شما را این نمی‌باید شنودن
 ملائک این سخن نشنیده باشند
 از این هیبت همه خاموش گردند
 خطاب آید جوان را کای پشیمان
 جوان گوید مرا این یارگی نیست
 خداوندش بیوشد از کرامت
 بدولت جای اسرارش رساند
 ملائک چون بهوش آیند آنگاه
 بحق گویند خصم ما کجاست
 بهشت و دوزخ این ساعت بجستیم
 خطاب آید که این از حکمت ماست
 چو او را هست پیش ما قراری
 کنون او داند و ما جاودانه
 عنایت چون ز پیشان یار باشد

در آید وز خدا خواهد امانی
 ولی قاضی فضلش یار باشد
 که پیش آرند در دوزخ عذابش
 که از چه میکشید او را در این راه؟
 که تا در دوزخ اندازیم او را
 که هستیم ای عجب با او بهم ما
 که ما هر دو بهم خواهیم بودن
 نه هرگز این کرامت دیده باشند
 بلارزند آنکهی بیهوش گردند
 چه می‌بائی هلا بگریز از ایشان
 که نقد من بجز بیچارگی نیست
 کند پنهانش از خلق قیامت
 بخلوتگاه دیدارش رساند
 نبینند آن جوان را بر سر راه
 مگر در عالم باقی فنا شد؟
 نمی‌بینیم از وی دست شستیم
 که در پرده سرای عصمت ماست
 شما را نیست با او هیچ کاری
 شما را رفت باید از میانه
 کجا آنجایکه اغیار باشد

این مثنوی مانند سایر مثنوی‌های او با توحیدی خالی از هرگونه مطلب تازه شروع میشود^۱ و به توصیف نادلنشینی از پیغمبر می‌پیوندد^۲ و بمناقب نادلپسندی از چهاریار متصل می‌گردد.^۳ و در پایان این مناقب نقالی درازی است که کوتاه شده آن از این قرار است:

- | | |
|--|--|
| ۱- چو ذاتش برتر است از آنچه دانیم
همه نفی جهان اثباتش آمد
صفاتش ذات و ذاتش چون صفات است | چگونه شرح آن کردن توانیم
همه عالم دلیل ذاتش آمد
چونیکو بنگری خود جمله ذات است
ص ۱ الهی نامه |
| ۲- ز جمله انبیا زان بیش بود او
کسی از او حدت هرگز ندیدی
بدید از پیش و هم چندان ز پس نیز
علم بر عالم عرشش گشاده | که از پس آمد و از پیش بود او
چو عنبر، گاو خاکش در کشیدی
ص ۱۶ الهی نامه |
| ۳ در مناقب ابو بکر،
مگر او درو دندان داشت ده سال
نهاده بود سنگی در دهانش
بین تا او چه عقل و چه بصیر داشت
چو هنگام وفات آمد فرازش
ز صدق آن کلید عالم راز
ز قفلش نا نهاده کس بر او دست | بر او نشست هرگز يك مگس نیز
قدم در مقعد صدقش نهاده
ص ۱۱ الهی نامه |
| در مناقب عمر:
چو آهن گشت از صلبی او موم
دو پیراهن چنان خصم تنش بود
ز بس کاو پاره بر آن پیرهن دوخت | که از آن کرد آگه از آن حال
که تا گوهر نیفشاند زبانش
که از آستین و طفلی خبیر داشت
ص ۱۹ الهی نامه |
| | به پیش مصطفی بردند بازش
درش بگشاد و قفل از پره شد باز
با استقبال او پره برون جست
ص ۱۹ الهی نامه |
| | گشاده کرد قفل رومی روم
که در اسلام يك پیراهنش بود
رسید آنجا که دلق هفده من دوخت |

« وقتی خلیفه‌ای را شش‌پسر بود همه بلند همت و در هر علمی بصیر و یگانه .

یک روز پدر آنها را پیش خواند و از هر یک آرزوی او را پرسید .
 آرزوی پسر اول این بود که دختر پادشاه پریان را بعقد درآورد . آرزوی
 پسر دوم این بود که جادوگری بیاموزد . آرزوی پسر سوم اینکه صاحب
 جام‌گیتی نما شود . آرزوی پسر چهارم اینکه باب حیات دسترس یابد .
 آرزوی پسر پنجم اینکه انگشتی سلیمان را در انگشت داشته باشد و
 آرزوی پسر ششم اینکه بدنبال کیمیاگری رود .

پدر بدون استثناء یک‌یک پسران را از رفتن بدنبال آرزویش منع کرد و
 این منع موجب بحث‌های طولانی و یک‌طرفه‌ای شد که پدر در تمام آن مباحث
 متکلم و حده ماند و در تأیید نظر خود دمریزوپی در پی پسر هارا قصه‌باران کرد

بقیه حاشیه صفحه قبل

زیاره هفده او آشکاره
 نکیر و منکر از مردی و زورش

در مناقب عثمان :

چه میگویم سهم‌غز آمد ز انوار

دم‌از بتضش‌گر از دل‌می‌بر آری
 عصای او بزاف‌آنکه بشکست

در مناقب علی :

چنین نقل است کاورا جوشنی بود
 از آن چون روی بودش پشت روشن
 دم شیر خندا میرفت تا چین
 چو هیچش طاقت منت نبود

رسد هجده هزارش پاره پاره
 نیازستند گشتن گرد گورش
 ص ۲۰ الهی نامه

از آن دو نور و زقرآن زهی کار
 ص ۲۱ الهی نامه

مه و خورشید را گل می‌بر آری
 خوره در زانوش افتاد پیوست
 ص ۲۲ الهی نامه

که پشت و روی او چون روشنی بود
 که بر پشت نبی‌اش بود جوشن
 ز علمش ناف آهو گشت مشکین
 ز همت گشت مزدور جهودی
 ص ۲۳ الهی نامه

و بخيال خود متقاعد ساخت و برادر است که وصول بخداوند است هدايت نمود.»
در طراحی این داستان و طرح هر يك از این قصه‌ها - که همچنانکه
ذکر شد غالباً با موضوع اصلی ربط چندانی هم ندارند - هیچگونه هنر
داستان سرائی و قصه پردازی و شاعری چه از لحاظ معنی و چه از جهت لفظ
بکار نرفته است و خوانندگانی که بدرک این حقیقت علاقه بیشتری داشته
باشند میتوانند دست کم یکی از آن قصه‌ها را از زبان خود عطار بشنوند.

عالی ترین قطعات الهی نامه مرگ پیش از اجل

نداری در همه عالم کسی تو چرا بر خود نمیگویی بسی تو
که گر صد آشنا در خانه داری چو مردی آن همه بیگانه داری
با سائیت این اندوه ندهند بدست کاه برگی ، کوه ندهند
گرت يك ذره این اندوه باید صفای بحر و صبر کوه باید
اگر پیش از اجل يك دم بمیری در آن يك دم همه عالم بگیری
تو غافل خفته وز هیچ خبر نه بخواهی مرد اگر خواهی اگر نه

گنج

عزیزا بی تو گنجی پادشائی برای خویشتن بنهاد جائی
اگر رایش بود بردارد آن گنج وگر نه همچنان بگذارد آن گنج
ترا بهر چه باید این خبر داشت که آن گنج از چه بنهاد و چه برداشت

پسر

پسر گر چه چو یوسف خوب باشد ترا غم خوردن یعقوب باشد

غم

مخور غم چون جهان بی غم گسار است وگر غم میخوری هر دم هزار است
در این منزل که طوفان غرور است کرا يك لحظه امکان سرور است
از آن شادی که غم زاید چه خواهی وجودی کز عدم زاید چه خواهی

مرگ لیلی

رفیقی گفت با همچنون گمراه که لیلی مرد - گفت الحمد لله
چنین گفت او که ای شوریده دین تو چو میسوزی چرا گوئی چنین تو ؟
چنین گفت او چومن بهره از این ماه ندیدم ، تا نبیند هیچ بد خواه

دولت

بشیخی گفت مردی کای نکوکار چه خواهی کرد اگر دولت شود یار
چنین گفت او که گر دولت در آید بگوید آنچه شاید و آنچه باید
هر آن کس را که دولت یار آید همان دولت ورا در کار آید

اسکندر

چو اسکندر بزاری در زمین خفت
که شاهها تو سفر بسیاری کردی
چرا چون میشدی میآمدی تو
نه از هیچ آگهی اینجا که هستی
چرا بایست چندین بند آخر
از این آمد شدن تا چند آخر

روباه

بدم افتاد روباهی سحرگاه
که گر صیاد دریابد چنینم
پس آنکه مرده کرد اوخوشتن را
چو صیاد آمد او را مرده پنداشت
زین بیرید حالی گوش او ليك
بدل روباه گفتا ترك غم گیر
یکی دیگر بیامد گفت این دم
زبانش چون برید آن مرد ناگاه
دگر کس آمد و گفت از همه چیز
نزد دم تا که آهن درفکندند
بدل روباه گفتا گر بمانم
دگر کس آمد و گفت اختیار است
چو نام دل شنید از دور روباه
بدل میگفت با دل نیست بازی
بگفت این و بصد دستان و تزویر
حدیث دل حدیثی بس شکفت است
روا دارم که در خونم نشانی
چودل خون شد بگوازدل چه گویم
دل من آنجا که معشوق است آنجاست
دل من کم شد از من ناپدیدار
چو دانم از دل خود بی نشانم

برو به بازی اندیشید آنگاه
دهد حالی بگازر پوستینم
ز بیم جان فرو افکند تن را
نمی یارست روبه را کم انگاشت
که گوش او بکار آید مرا نيك
چو زنده مانده ای يك گوش کم گیر
زبان او بکار آید مرا هم
نکرد از بیم جان يك ناله روباه
بکار آید مرا دندان او نیز
بسختی چند دندانش بکنندند
نه دندان باش و نه گوش رزبانم
دل روبه که رنجی را بکار است
جهان برچشم او شد تیره آنگاه
کنون باید بکارم حيله سازی
بجست از دام همچون از کمان تیر
که دو عالم حدیث دل گرفته است
سخن از دل مگو دیگر تودانی
زدل با مردم غافل چه گویم
من آنجا کی رسم ، این کی شود راست
نه من از دل نه دل از من خبردار
نشانی کی بود از دلستانم

محمود و ایاز

مگر سلطان دین محمود يك روز
 كرادانی تو از مه تا بهامی
 غلامش گفت ای شاه جهاندار
 پس آنكه شاه گفت آن نازنین را
 زبان بگشاد ایاز و گفت ای شاه
 اگر چه پادشاهی حاصل تو است
 دل تو زیر دست این غلام است
 توئی شاه و دلت شاه تو امروز
 فلك را رشك میآید ز جاهم
 چو ملكیم اینچنین زیر نگیں است
 چه گر ملك تو ملكی مطلق آمد
 چو اصل تو دل است و دل نداری
 ایاز خاص را گفت ای دل افروز
 كه از من بیش دارد پادشاهی
 منم در مملكت بیش از تو صدبار
 كه ای بنده چه حجت داری این را
 چه میپرسی چوزین رازی تو آگاه
 ولیكن پادشاه تو دل تو است
 مرا این پادشاهی خود تمام است
 ولی من بر دل تو شاه پیروز
 كه من با بندگی بر شاه، شاهم
 چه جای ملكت روی زمین است
 ولی ملك ایازت بر حق آمد
 بگو تا مملكت را بر چه کاری

محمد عیسی و دیوانه

محمد ابن عیسی كز لطیفه
 مگر میرفت بر رخشی نشسته
 غلامانش شده یکسر سواره
 زهرکنجی یکی میگفت او کیست
 بره میرفت زالی با عصائی
 كه حق از حضرتش مهجور کرده است
 كه گر از خویش معزولش نکردی
 شنید این راز مرد از هوشیاری
 مقرآمد كه حال او چنان است
 بگفت این و بتوبه راه برداشت
 نگو نساری خویشش چون یقین گشت
 بسی تو خواجگی کردی نهانی
 يك جو چون نداری حكم بر خویش
 چو نتوانی كه بر خود حكم رانی
 سبق برد از ندیمان خلیفه
 سرافساری مرصع تنگ بسته
 همه بنداد مانده در نظاره
 چنین بازیئت و با زیب و بازیست
 چنین گفتا كه هست او مبتلائی
 مگر از پیش خویشش دور کرده است
 بدین بیهوده مشغولش نکردی
 فرود آمد از آن مركب بزاری
 كه شرحش پیرزن را بر زبان است
 بكلی دل ز مال و جاه برداشت
 بکنجی رفت و از مردان دین گشت
 گدائی خواجگی كردن ندانی
 كه نتوانی جوی دادن بدرویش
 چگونه بر کسی دیگر توانی

« مصیبت نامه »

و مختصات آن و خلاصه آن و قطعات گزیده آن

اشعار کثیر و کتاب های متعددی که از عطار مانده است ، برخلاف آنچه ظاهراً بنظر میرسد هیچیک دلالت بر وسعت اندیشه و تنوع افکار وی نمیکند .

اگر این عقیده عرفانی یا فلسفی که کثرت را عین وحدت میشناسد بتواند در موارد خاصی مصداق یابد یکی از آن موارد خاص همین مورد است ؛ بدین معنی که « مصیبت نامه » بحقیقت چیزی جز « الهی نامه » نیست و این هر دو بواقع چیزی جز « منطق الطیر » نیستند و این هر سه با آن صدویازده کتاب دیگر - که خدا میداند چندتای از آنها بطور مسلم از اوست - اگر تفاوتی بهمین اندازه داشته باشند اختلاف چندانی ندارند و بهر حال اختلافی که از جهت معانی میان این کتاب مورد بحث یعنی « مصیبت نامه » و آن دو کتاب که بحث آنها گذشت یعنی « منطق الطیر » و « الهی نامه » بنظر میرسد بیشتر از اختلاف معروف آن دو مصراع غزل حافظ نیست ، و عبارت دیگر باید گفت که در آن کتابها گفته بود :

« دلبر جانان من برده دل و جان من »

و در این کتاب میگوید :

« برده دل و جان من دلبر جانان من »

نمیدانم چرا احساس شرمندگی میکنم از اینکه برای تعریف این کتاب بالضروره میباید عین عباراتی را که در تعریف آن دو کتاب آورده بودم در آهیزم و بنویسم :

« مصیبت نامه » پرچانگی حکیمانه و عارفانه ممتد و کشنده ای است مبتنی بر تقبیح و تحقیر علائق دنیوی و تحسین و تجلیل امور معنوی و ترغیب آدمی بکوشش های جانفرسائی که در پیمودن طریق وصول یا باصطلاح عرفا « فناء فی الله » از نظر عطار لازم مینماید .

این کتاب تقریباً متضمن هشت هزار و هفتصد و هشتاد بیت است که از جهت بیرون و درون همچنانکه اشاره شد، فرق بارزی با ابیات آن دو کتاب دیگر ندارند جز این که تعداد اینان از هر يك از آنان^۱ بیشتر است و ناچار رنج خواند نشان از آنان کمتر نخواهد بود.

این مثنوی - چنانکه عادت عطار است - بایک توحید حیرت انگیز شروع میشود^۲ و بتوصیفات نمادنشینی از پیغمبر و معراج می پیوندد^۳ و بمناقب نادلپسندی از چهار یار اتصال می یابد و بفصولی در فضائل حسن و

۱ - تعداد ابیات منطق الطیر تقریباً پنج هزار بیت و تعداد ابیات الهی نامه هفت هزار و دویست و نود و دو بیت است .

۲ - در پاورقی صفحات بعد خواهید دید .

۳ - در توصیف پیغمبر :

هشت جنت جرعه ای از جام او هر دو عالم از دو میم نام او

حسین منتهی میگردد^۱ و دنبال هر يك از این موضوعات که بتمهائی فصلی را اشغال

→

نیست عالم را مگر يك میم قسم
لاجرم يك عالم از يك میم اوست
پرتو هر دو جهان عکس دلش
آن که از دو ثلث این اعزاز یافت
چیست والشمس؛ آفتاب روی او
چون زمین را شق بود اول بدو
سینه او را برای فتح باب
تا که شد نعل براق او هلال
آفتاب از خوان او يك گرده بود

پس محمد را دومیم آمد ز اسم
و آن دوم عالم ز دیگر نیم اوست
شش در هفت آسمان يك منزلش
سوزن از نوری شب در باز یافت
چیست واللیل؛ آیت گیسوی او
مشکل پوشیده گردد حل بدو
طشت آورد آفتاب و کوثر آب
هر سر ماعی شود نو از کمال
گر چه از حد بیش گرمی کرده بود
صفحات ۲۰ و ۲۱ الخ

در توصیف معراج

از وثاق ام هانی ز اشتیاق
بود سر تیز او چو سوزن لاجرم
اول آدم را که طفل پیر زاد
بود آدم بی پدر، بی مادری
بعد از آن در صدر شد تدریس را
در مصیبت نوح را تصدیق کرد

در کشیدام الکتابش بر براق
همچو سوزن بود چشمش بر قدم
بر گرفت از خاک و لطفش شیر داد
او بپروردش زهی جان پروری
درس «ما اوحی» بگفت ادریس را
نوحه شوق حقش تعلیق کرد
صفحات ۲۴ و ۲۵ الخ

عاقبت با خویش دادندش ز خویش
چون محمد با خود آمد خود نبود

هر چه گوئی بیش دادندش ز پیش
ای عجب گوئی که او خود خود نبود
صفحه ۲۶ الخ

۱- در وصف ابوبکر،

چون نبی از خوان حی لایموت
بسته بودش هفت سقف دلفروز

در محیط صدر او (یعنی ابوبکر) میریخت قوت
کاو نخوردی قوت جز تا هفت روز
(یعنی ابوبکر هفت روز بهفت روز غذا میخورد!)

گاه مال و گاه جان می باخت او
مصطفی گفتا خداوند جلیل
(خیلی معلوم نیست که خدا و مصطفی کدام گوینده و کدام شنونده اند!)

با رسول و با خدا می ساخت او
بود و خواهد بود جاوید خلیل

←

دنباله حاشیه صفحه قبل.

آن ابوبکر منستی تا ابد الخ صفحات ۳۰ و ۳۱ مصطفی کرد از خداوند این سؤال: گفت با ابوبکر من چونی تونیز؟ الخ صفحه ۳۱	گر مرا بودی خلیلی جز احد در شب معراج پیش ذوالجلال گفت چونی؟ یا علیم وای عزیز! در وصف عمر:
کز نه پیش دیو را پرهیز بود دوراز او بر سنگ میزد سر بیم کان چراغ هفت جنت مرده شد گر چراغی بود صد خورشید گشت از درستی و درستی روغنش الخ صفحه ۳۲	سایه ذاتش چنان سرتین بود خشت میزد او و قیصر دل دونیم روشنائی از جهان در پرده شد نی نمرد او زنده جاوید گشت او چراغی بود نور روشنش
(درستی و درستی جناس خطی هم دارد!)	
گفت از خلق میاهات است عام نیست از اخلاص کس را این خلاص الخ صفحه ۳۳	مصطفی کرد از خدا نقل این کلام پس بفاروق میاهات است خاص (فاروق لقب عمر بوده)
در دو دامادش ذی النورین شد همدم خود قاف قرآن خواندش قاف قرآن را همین سیمرغ بس کشتی دریای قرآن بسته بود او چنان کشته بکشتی در نشست کرد قرآن ختم آن بی سرتنش (!) دشمنان خویش را گردن بزد (!) الخ صفحات ۳۳ و ۳۴	در توصیف عثمان: چون پسند خواجه کونین شد چون پیمیر عین ایمان خواندش تا ز صاد صور بر ناید نفس او به قرآن خواندن بنشسته بود چون بتیغ کشتنش بردند دست لاجرم چون کرد بی سر دشمنش چون با آخر برد قرآن تن بزد
باز یرسید از نبی العالمین هست او خشنود از رحمن خویش (!) الخ صفحه ۳۴	حق تعالی گفت با روح الامین کای نبی خشنودم از عثمان خویش
وال من والاہ اندر شان اوست	در توصیف علی: قلب قرآن قلب پر قرآن اوست

میکند يك يا چند حکایت و تمثیل که غالباً از فرط ناپختگی و ناسختگی مضحك بنظر میآید جای میگیرد و تاجشم بهم زده اید تقریباً يك هشتم کتاب یعنی هزار و یکصد بیت بدین نحو ضایع شده است !

بدرستی معلوم نیست که عطار مقارن تدوین این منظومه در کدام يك

سنگ شق شد، ناقه آمد در طلب
صفحه ۳۵ الخ

نوح فهم آنکاه و ابراهیم حلم
گر نمیدانی شجاع دین علی است
صفحه ۳۶ الخ

ساختی خود را برای او شتر
قره العین نمازش خواندی
الخ صفحه ۳۶

خون گردون از شفق پالوده شد
کو محمد؛ کو علی، کو فاطمه ؛
کمترین سگ بودمی در کوی او
الخ صفحه ۳۷

مذهب توحیست با من باز گوی
باد پیوسته خدایم را بقا (۱)
الخ صفحه ۴۱

خواند يك روزی غلامی را بدر
نیم جو زر، تره خر، پیش من آر
تو خسیسی، هیچ ناید از تو خس
گو ترا تره فروشی پیشه است
کسی سزاوار شهنشاهی بود ؛
صفحه ۴۹ الخ

ناقه الله بود در سنگ ای عجب

مصطفی گفته است چون آدم بعلم
باز یحیی زهد و موسی بطش کیست؟

در توصیف حسن :

جد وی کز وی دو عالم بود پر
در نمازش بر کتف بنشاندی

در توصیف حسین :

گیسوی او تا بخون آلوده شد
کی کنند این کافران با این همه
کاشکی ای من سگ هندوی او

در تمثیل مضحك و بی مزه :

کوفتی را گفت مرد رازجوی
گفت اینکه پرسد ای کاره لقا

ایضاً :

گفت شهنزادی مگر پیش پدر
گفت برخیز ای غلام چست کار
شاه گفت ای مدبر وای هیچکس
شاه را کز نیم جو اندیشه است
اینقدر آنرا که آگاهی بود

از مراحل زندگانی بوده است، اما اگر قدرت جسمی و ضعف عقلی سالکی را که در طول این داستان براه پیمائی و بعبارت دیگر طی طریق مشغول است، ملاکی از ضعف و قدرت عقلانی و جسمانی خود عطار بدانیم باید قبول کنیم که وی در ضمن گفتن این قصه هنوز جوان و نیرومند و سادد لوح و هنوز مغرور و خاطر جمع و پر شور و امیدوار بوده است^۱ بدین معنی که اگر چه اجمالاً احساس میکند آنچه که او میخواهد «لقمه‌ای بیش از حوصله» است اما ظاهراً در مرحله‌ای از مراحل سلوک است که راه بازگشت بر او بسته است^۲ این است که به معنی پیر و سوسه‌آرزو پیش میرود^۳ و برای انجام «کاری که بعقل در نمی‌آید بدیوانگی‌ای که در آن می‌باید» متوسل میشود^۴؛ برای تسلی خاطر خود حرف می‌زند. کار او در این مرحله که هست یک چیز بیش نیست: «گفتن، گفتن، ولا ینقطع گفتن!». گوئی «همان که روزی به یهودی

(۱) سالک عاشق مزاج سخت کوش
هر چه بود از شور و سودا بر فکند
می‌طپید و می‌چنید و می‌دوید

همچو آتش آمد از سودا بجوش
برهنه خود را بدریا در فکند
می‌کشید و می‌برید و می‌پرید
صفحه ۶۴ الخ

(۲) روز عمر من نگر بیکه شده
چون کنم گمراه بیک کس بازگشت

رفته همراهان و من گمراه شده
بیش نتوان رفت و ز پس بازگشت
صفحه ۹۵ الخ

(۳) گشت حیران سالک افتاده کار

لاشه مرده، راه دور، افتاده بار
صفحه ۶۴ الخ

گر نمیشد هردمش میخواندند

ور همی شد هردمش میرانندند
صفحه ۶۵ الخ

۴- نکته دیوانگان آغاز کرد

بال و پر مرغ مستی باز کرد
صفحه ۶۵ الخ

سرگردان گفته بود راه برو شبی هم باو گفته‌است شعر بگو^۱ - میگوید و میگوید و آنچه را که گفته‌است شعر می‌پندارد.

قسمت‌های متعددی از این کتاب و بخصوص مقدمه‌ای که در سطور قبل از آن یاد کردیم در گوش کسی که زشت و زیبای شعر فارسی را از هم کند، صدای صور اسرافیل میدهد و پاره‌ای از ابیات آن در مذاق خواننده‌ای که شاعر باشد از فرط ناتراشی و ناخراشی لفظ و معنی مزه‌تصوری خونا به‌ای را که از جویدن و له کردن مشتی خرده شیشه احساس شود، ایجاد میکنند.^۲

۱ - عباراتی که در گیومه گذاشته شده یا عیناً و یا با تحریفی از سعدی و هوگو است.

۲ - کلمه روح القدس قلبی کند
از بن انگشت عین او آورد
کوه را در گردن عوج افکند
شیرخواری را بتقریر آورد

صفحه ۱ الخ

که جناحش بشکند قلبش کند
گاه مردی از زنی بی‌بی زنی
دیو مردم را پری در می‌کند

صفحه ۳ الخ

مرغ آورد وز سنگش زاله ساخت
در میان کعبه سنگ انداز کرد
کرد پیدار سه بعدار کان چهار
هفت را در هشتمین دوار کرد
از دو عالم جای آمد بر ترش
چار را نه داد و نه را چار داد
کز جهان پیه آبه بودش توشه‌ای

صفحه ۵ الخ

رسته سی و دو در آغاز کرد
نا دهن بکشد الا الله بود

ولی تقریباً از مرحله توحید که میگذرد اندک اندک این طوفان لفظ و غوغای معنی - که از نظر عطار شیرین ترین لہجہ های دربار خداوندی و بلیغ ترین و مؤثر ترین تفسیر لحظه های شرفیابی و آرزومندی است - فرو می نشیند و یا بهتر بگوئیم کلام وی ضعف و فتور صوری و معنوی عادی و طبیعی خود را با همه مختصات سابق الذکر باز می یابد و بعبارت دیگر اطناب های کلی و جزئی، عدم ارتباط یا ارتباط بسیار ضعیف فصول اصلی و تمثیلات تبعی، اتخاذ نتایج مسلم و قطعی از مقدمات فرضی و تصویری و خیالی و حتی رؤیائی، عدم توجه صرف نسبت بزمان و مکان و سایر مشخصات و ممیزات افراد و آحاد، بی پروائی مطلق از ذکر محال و ممتنع، توسل بطائف غلامبارگی بمنظور شیرین نمودن عشق های افلاطونی، تزیین مداوم داروی کف نفس بوسیله مثالهای نامعقول و افسانه های ناممکن، ترغیب

دنباله حاشیه صفحه قبل

داد اهل سر خود را یاو سین	بست بر فتراک موری طاوسین
صفحه ۶ الخ	
شور تیز و تلخ شیرین و ترش	بی چنین تیغی که دانستی بهش
تلخیش نکند ز شیرینی و شور	گر ترش تیزی کند و آید بزور
صفحه ۷ الخ	
باسر تیز او سر تیزش نمود	در گهر افشاندن آویزش نمود
صفحه ۷ الخ	
ثبت العرش اصل میباید نخست	کرسی از خود محو شد از بس که جست
لاجرم تا زاد حالی مرد بود	برقرا چون بی تو صافی درد بود
الخ صفحه ۸	
خاک باش کوی تو بادی بدست	باد آمد خاکساری پای بست
معنی هو اول و آخر بود	ها ز باطن واو از ظاهر بود
صفحه ۱۳ الخ	

پیاپی به ترك دنیا و بدست آوردن آخرت و تعریف پی در پی از بی پایانی دریای جود و مغفرت، ترساندن آدمی از دیدگان نازك بین و موشكاف خداوند و در عین حال نشان دادن هرج و مرج آن بارگاه عدالت با هزاران نمونه و مانند، خالی ماندن داستان اصلی و قصه های فرعی از هر گونه جذبه و کشش و هزاران عیب و نقص دیگر که ذکر همه آنها بیش از این موجب دردسر خواهد شد، بانوسانهای مختصری، دوشادوش، جسم و جان «قصه خانقاهی» خشخاش و زن کوه پیکری را می آراید که خلاصه آن از این قرار است:

« سالکی در جستجوی خداوند هر دری را کوفت و نومید بازگشت. به پیر طریقت بر خورد و به هدایت او بهر کس و هر جا^۱ مراجعه کرد اما همه کس و همه چیز را همچون خود از درك خداوند عاجز و حیران یافت. عاقبت پیر او را بخدمت محمد مصطفی فرستاد و محمد او را به مراجعه به حس و خیال و عقل و دل و جان موظف ساخت و چون سالک قدم بمرحله جان

۱- مراجع او چیزها و اشخاصی بوده است که ذیلاً ذکر خواهد شد و باید دانست که با هر يك از اینها يك فصل مشیع گفتگو شده و بدینال هر فصل چندین فصل بنام حکایت و تمثیل در تأیید مطالب فصل آمده و غالباً هم با آن مطالب ارتباط چندانی ندارد.

و اما مراجع بترتیب از این قرار است :

چبرائیل - اسرافیل - میکائیل - عرش - کرسی - لوح - قلم - بهشت - دوزخ
آسمان - آفتاب - ماه - آتش - باد - آب - خاک - کوه - دریا - جماد - نبات -
وحش - طیور - حیوان - شیطان - جن - آدمی - آدم - ابراهیم - موسی - داوود -
عیسی - مصطفی - حس - خیال - عقل - دل - جان.

ملاحظه میفرمائید که بین این موجودات هیچگونه تناسبی نیست و بعلاوه بعضی از آنها کلی و بعضی دیگر جزئی هستند و در هر صورت این ناها همگی بخوبی از طرز تعقل نا متناسب و ناها همگی گوینده میتوانند نشانه ای باشد که بر عدم بصیرت و کوتاهی بینش او گواهی دهد.

گذاشت خود را در مقابل معبودی دید که با آن همه نزدیکی، وی را چندان دور پنداشته بود و آنقدر بیموده بدنبال او گشته بود. پس معنای واقعی همه این ابیات معنای واقعی این يك بیت حافظ است که گفت:

بیدلی در همه احوال خدا با او بود

او نمیدیش و از دور خدایا میکرد

این قصه که بدون شبهه ناپخته‌ترین و بیجان‌ترین قصه‌ای است که میتوان گفت، چنانکه متذکر شدیم در ضمن هشت هزار و هفتصد و هشتاد بیت زبون و نیمه زبون برشته نظم آمده و یکی از معروف‌ترین آثار منظوم عطار را بنام «مصیبت‌نامه» تشکیل داده است.

ناگفته نگذریم که در جوف این کالبد علیل نیز چندان علت‌های خرد و درشت تو در تو نهفته است که اگر کسی بذکر آنها و مثالهای آنها بپردازد کتابی چندین برابر «مصیبت‌نامه» خواهد ساخت؛ زیرا می‌باید آنچه که گفته میشود بر آنچه که او گفته است علاوه گردد و چنین بنظر می‌آید که عمر آدمی حیف‌تر از آن باشد که مصارفی از این قبیل داشته باشد.

عالی ترین قطعات مصیبت نامه

واماندگی

نیست جز واماندگی بشتافتن ز آنکه هست این یافتن نایافتن
 چون برون است اوزهر چیزی که هست جز خیالی نیست ز او چیزی بدست
 ز آنکه هرچش آن تو خوانی آن نه اوست آن تویی و هرچه دانی آن نه اوست
 می نگویم کز کسی بیشم شمار از شمار امت خویشم شمار

تقلید

کره خر کز پس مادر رود چون بتقلیدی رود هم خر رود

گفتار سقراط

گفت سقراط حکیم آن مرد پاک در رهی میشد پیاده دردناک
 سائلی گفتش ملوک روزگار جمله میجویندت و تو برکنار
 معتقد داری بسی، اسبی بخواه تا پیاده رفتنت نبود براه
 گفت هم برپای من بار تنم به که بار منتی بر گردنم
 گرچه شد را منصب اسکندری است بنده کردن خویشتن را از سری است

تقاضای سائلی از شبلی

گفت شبلی را که مردی روشنی از زبان من بگو با کردگار
 دور کردی از پدر و ز مادرم دور کردی ز من برداشتی
 کردی آواره زخان و مان مرا آتش تو گرچه در جانم خوش است
 بستی از زنجیر سرتا پای من گرترا گویم چه میسازی مرا
 نه مرا جامه نه نانی میدهی چند باشم گرسنه این جایگاه؟
 گر سحرگاهان مناجاتی کنی کاو فکندی در جهانم بیقرار
 ژنده ای بگذاشتی اندر برم در غریبی بی دلم بگذاشتی
 آتشی انداختی در جان مرا بر جگر بی آیم ز آن آتش است
 تا رهائی یابم از تو وای من در بلای دیگر اندازی مرا
 نان چرا ندهی جوجانی میدهی؟ گر نداری نان زجائی وام خواه

گرسنه و گرسنگ

بود مجنونی بغایت گرسنه	سوی صحرا رفت سراپا برهنه
ناش میبایست چون ناش نبود	دردش افزون گشت، درمانش نبود
گفت یارب آشکارا و نهان	گرسنه تر هست از من در جهان؟
هاتفی گفتش که می آیم ترا	گرسنه تر از تو بنمایم ترا
همچنان دردش میشد یک تنه	پیشش آمد پیر گرگی گرسنه
گرگ کاو را دید غریب در گرفت	جامه دیوانه دریدن گرفت
لرزه بر اندام مجنون افق داد	در میان خاک درخون افتاد
گفت یارب لطف کن زارم مکش	جان عزیز است این چنین خوارم، مکش
گرسنه تر دیدم از خود این بسم	وین زمان من سیر تر از هر کسم
سیر شد امشب شکم بی نان مرا	نیست نان در خورد تر از جان مرا
بعد از این جز جان نخواهم از تو من	تا توانم نان نخواهم از تو من

در بازار جهان

تا بی بازار جهانت خوانده اند	باژ گونه بر خرت بنشانده اند
تا کی از کوری و تا چند از کری	ای خر آخر باژ گونه بر خری
سال و مه خون میخوری در حرص و آرز	می نهی این را لقب عمر دراز
روز و شب جان هیکنی بی زاده و برگ	زیستن میخوانی این را تونه مرغ

آه و دریغ

میروم گریان چو میغ از آمدن آه از رفتن ، دریغ از آمدن

اندیشه مرغ

هر که او یکدم ز مرغ اندیشه داشت چون تواند ظلم کردن پیشه داشت

وصیت اسکندر

چون سکندر را مسخر شد جهان	وقت مرگ او در آمد ناگهان
گفت تابوتی کنید از بهر من	دخمه ای سازید پیش شهر من
کف نموده دست من بیرون کنید	نوحه بر من هر زمان افزون کنید
تا زمال و لشکر و ملک و شهی	خلق می بینند دست من تهی
گر جهان درد دست من بود آن زمان	در تهی دستی بر فتم از جهان
ملک و مال این جهان جز بیج نیست	گر همه یابی چو من هیچ نیست

کار

کار باید کرد مرد کار نیست ورنه تا آب از تو ره بسیار نیست
ای دریغا روبهی شد شیر تو تشنه می میری و دریا زیر تو
تشنه از دریا جدائی میکنی بر سر گنجی گدائی میکنی

وقت گرو

در گرو کهنه زنو آید پدید کار در وقت گرو آید پدید

اگر

گر کنی از وی فراقی حاصلم چون توانی برد عشقش از دلم؟

سنجر

رفت سنجر پیش زاهر ناگهی گفت از وعظیم ده زاد رهی
شیخ زاهر گفت بشنو این سخن چون شبانت کرد حق، گر کی مکن

دیوانه عالی مقام

آن یکی دیوانه عالی مقام خضر او را گفت ای مرد تمام
رای آن داری که باشی یارمن گفت با تو بر نیاید کارمن
ز آنکه خوردی آب حیوان چند گاه تا بماند جان تو تا دیر گاه
من بر آنم تا بگویم ترك جان ز آنکه بی جانان ندارم برگ جان
چون تواند حفظ جانی مانده ای من بنو هر روز جان افشاند ای
بهر آن باشد که چون مرغان زدام دور میباشیم از هم والسلام

در گورستان

شد بگورستان یکی دیوانه کیش ده جنازه پیشش آوردند بیش
تا که بر یک مرده کردند نماز مرده دیگر رسید از پی فراز
هر زمانی مرده ای دیگر رسید تا یکی بردند دیگر در رسید
مرد مجنون گفت بر مرده نماز چند باید کرد؟ کاری است این دراز
کی توان بر یک بیک تکبیر کرد جمله را باید کنون تدبیر کرد
هر چه در هر دو جهان دون خداست بر همه تکبیر باید کرد راست
بر در هر مرده ای نتوان نشست چار تکبیری بکن بر هر چه هست

کار عالم

درس رائی چون توان بنشست راست کز سر آن زود بر خواهیم خاست
کار عالم جز طلسم و پیچ نیست جز خرابی در خرابی هیچ نیست

فرعونی

نیست یک ساعت چو فرعونت شکست گردنداری مصر، فرعونیت هست !

قیمت عمر

دولتم چون خشك میغی بود و بس حاصل از عمرم دریغی بود و بس
تن که يك درد مرا مرهم نکرد همچو موئی گشت و موئی کم نکرد
ای دریغا جان بتن در باختم قیمت جان ذره ای نشناختم
هم زمان عیش را سوری نماند هم چراغ عمر را نوری نماند
درد را مرهم کجا خواهیم کرد عمر شد، ماتم کجا خواهیم کرد ؟
تا نگردی نقطه درد ای پسر کی توان گفتن ترا مرد ای پسر ؟
هر که او دردیده خورد خار نیست با گل غیب خدایش کار نیست
چون ز دین و دل تهی داری سرای چون روی بی دین و دل پیش خدای ؟
چون ترا در خانه جای ماتم است در چنین جائی دلت چون خرم است ؟

جای ماتم

بود درویشی یکی خانه تهی دزد در شد، یافت درویش آگهی
کرد بسیاری طلب تا هیچ هست هیچ جز بادش نمی آمد بدست
کرد صد لاجول کار خویش را خنده آمد ز آن سبب درویش را
دزد گفتش با چنین خانه تهی خنده چون می آیدت؟ بس ابلهی !
با چنین خانه که در عالم کم است نیست جای خنده، جای ماتم است

كودك جوز باز

كودكى با خویش تنها ساختی جوز با خود جمله تنها باختی
آن یکی پرسید ازوی كای غلام از چه تنها جوز میبازی مدام
گفت میری دوست می دارم بسی تا همه من میر باشم نه کسی

صورت پرستی

هر که اوصورت پرستی پیشه کرد	کی تواند از صفت اندیشه کرد
اصل صورت نفس شهوانی تست	اصل معنی جان روحانی تست
ترك صورت گیر در عشق صفت	تا بتابد آفتاب معرفت
صورتت جز خلط و خونی بیش نیست	مرد صورت مرد دوراندیش نیست
هر چه آن از خلط و خون زیبا بود	مبتلای آن شدن سودا بود

نماید

نه نکوئی ماند در دیدار او	نه طراوت ماند در رخسار او
از جمالش ذره ای باقی نماند	آن قدح بشکست و آن باقی نماند

روا و خطا

تا بدانی کانه عاشق را رواست	گر کسی دیگر روا دارد خطاست
خلق را اگر اندک و بسیار نیست	از غم معشوق بهتر کار نیست
صبر از معشوق، عاشق چون کند؟	کی تواند کرد تا اکنون کند؟

دنیا

نیست دنیا بد اگر کاری کنی	بد شود گر عزم دیناری کنی
توشه زینجا بر که آدم گوهری	کان بری آنجا کن اینجا آن بری
فی المثل گر صد جهان است آن تو	آنچه بفرستی، تو آنست آن تو
گر در این ره بنده، گر آزاده ای	تو نبینی آنچه نفرستاده ای

قدر یوسف

قدر یوسف کور نتواند شناخت	جز دلی پر شور نتواند شناخت
---------------------------	----------------------------

زشت و زیبا

روی را چون نیست روی اینجا بدن	فرق نبود زشت یا زیبا بدن
موی را چون نیست در بودن امید	پس کنون خواهی سیه خواهی سپید

علم بی عمل

و تر علم است و با آن کار نیست	از تو تا ابلیس ره بسیار نیست
-------------------------------	------------------------------

روز عشق

عاشقی را بود معشوقی چو ماه مهر کرده ترك ، پیش او کلاه
مدتی در انتظارش بوده بود جان بلب پر خون دل پالوده بود
داد آخر وعده و صلیش یار گفت خواهد بودت امشب روز بار
مرد آمد تا در دلخواه خویش اوفتادش مشکلی در راه خویش
گفت اگر این حلقه را بر در زخم گویدم آن کیست ؟ من گویم منم
گویدم پس چون توئی با خویش ساز عشق اگر بازی همه با خویش باز
ور بدو گویم نیم من این توئی گویدم پس تو برو گر میروی
در میان این دو مشکل چون کنم؟ خویش را بی خویش حاصل چون کنم؟
از شبانکه بر در آن دلفروز هم در این اندیشه بود او تا بروز
این سخن گفتند پیش صادقی گفت عاقل بود او نه عاشقی
ز آنکه همچون عاقلان صد گونه حال کشت بروی در جواب و در سؤال
لیک اگر بودیش عشقی کارگر در شکستی زود و در رفتی بدر
عاشقان را نیست با اندیشه کار مصلحت اندیش باشد پیشه کار
عاشق جانسوز خواهد سوز عشق روز محشر شب بود در روز عشق
عشق بر معشوق چشم افتادن است بعد از آن از بیدلی جان دادن است

لبش

چون دهم شرحش چگویم یار بش نیست شیرین هر چه گویم جز لبش
خود چگویم، چون کنم من یاد از او ز آنکه ممکن نیست جز فریاد از او
دل شد و جان بی قرارش اوفتاد کارش افتاد و چه کارش اوفتاد

قطره و دریا

قطره گر مؤمن بود گر بت پرست دائماً دریا چنان باشد که هست

گفتار لقمان

با پسر لقمان چنین گفت ای پسر گرچه بسیاری سخن گفتم چو زر
ای عجب با آنکه لقمان آمدم از بسی گفتن ، پشیمان آمدم
لیک هرگز از خموشی کردنم نه پشیمانی است ، نه غم خوردنم

« اسرار نامه »

و مختصات آن و خلاصه آن و قطعات گزیده آن

« اسرار نامه » مثنوی عارفانه بالنسبه کوتاهی است که برخلاف سایر آثاری که تاکنون از عطار نام برده ایم، بی مدد رشته ای از داستان، در طی بیست و دو مقال و در ضمن سه هزار و سیصد و پنج بیت تنظیم شده است.^۱

این منظومه بنا بر شیوه عطار با توحیدی شروع میشود و بتوصیفاتی از پیغمبر و معراج می پیوندد و بمناقبی از چهار یار منتهی میگردد و این مجموع، چهار صد و چهل و یک بیت از ابیات کتاب را در ضمن هفت فصل که سه مقاله از بیست و دو مقاله کتاب است، اشغال میکند و بنا بر این مطالب اصلی کتاب از باب چهارم آغاز میشود و در طی نوزده مقاله نامساوی^۲ برشته تحریر می آید؛ بدین نحو که یکایک این مقالات که باعتقاد عطار هر یک از آنها پیاره ای از رموز مبهم عرفانی بارور است با یک یا چند حکایت و تمثیل بدرقه میشود و این حکایت ها و تمثیل ها - بنظر وی - مطالب مقالات را

۱- تعداد ابیات «منطق الطیر» پنج هزار بیت و تعداد ابیات «الهی نامه» هفت هزار و دو بیت و نود و دو بیت و تعداد ابیات «مصیبت نامه» قریب هشت هزار و هفتصد و هشتاد بیت بود و کلمات «بالنسبه کوتاه» که در تعریف این کتاب آمده است باین دلیل است.

۲- مثلاً مقاله چهارم نود و هشت بیت و مقاله هفتم فقط شش بیت است.

تأیید و تحکیم میکند ولی حقیقت آن است که غالب آنها را با مطالب مقاله‌ها پیوند و ارتباط چندانی نیست بنحویکه اگر فی‌المثل آنها را بجای خود نگه داریم و جای مقالات را تعویض کنیم خلل تازم‌ای بارکان کتاب وارد نیاورده‌ایم.

این منظومه را با سایر آثار منظوم عطار وجه اشتراك و هم وجوه افتراقی است: وجه اشتراك آن با سایر اثرهای او این است که مانند آنها منظومه عارفانه‌ای است رو به مرفته مبتنی بر تقبیح و تحقیر علایق دنیوی و تحسین و تجلیل امور معنوی و ترغیب آدمی بکوشش‌های جانفرسائی که در پیمودن طریق وصول یا باصلاح عرفا «فناء فی الله» از نظر عطار لازم مینماید. اما وجوه افتراق آن از سایر اثرهای او اینهاست که اولاً مطالب آن بردوش حکایت فرسوده‌ای بار نشده و همچنانکه ذکر شد بی‌مدد رشته‌ای از داستان بهم پیوسته؛ و این خود مقدار عظیمی از ضعف و قوت ویرا که در ضمن افسانه سازی‌هایش آشکار میگشت، پنهان داشته‌است، ثانیاً تعداد ابیات این کتاب از تعداد ابیات سایر کتاب‌های او بسیار کمتر است و ناچار معایب گفتار او به همین نسبت کمتر هویدا میگردد و ثالثاً آنکه هم نحوه بیان و هم طرز اندیشه او - شاید بعلمت مرور زمان و تجربه و تمرین فراوان - تا حد معتنا بهی شاعرانه‌تر و عاقلانه‌تر شده^۱ بنحویکه بعضی قسمتهای کتاب را

۱ - در توحید:

نه هرگز کبر یا پیش را بدایت	نه ملکش را سرانجام و نهایت
خداوندی که او داند که چون است	که او از هر چه من دانم فزون است ص ۲
چو داری حوصله از پشه‌ای کم	چگونه می‌در آشامی دو عالم؟
اگر موری ز عالم با عدم شد	بعالم در، چه افزود و چه کم شد؟ ص ۵
تو میخواهی به تسبیح و نمازی	که خشنود آید از تو بی‌نیازی
نمازت توشه راه دراز است	ولی او از نمازت بی‌نیاز است ص ۶

تا آستانه شعر و عقل کشانده است^۱ و با اینهمه هیچیک از این دو؛ چه اندیشه و چه بیان از عیوب سابق خالی نیست^۲، و هر چند عطار با این کتاب با دیده خرسند و ممتلی از غرور و مباحات هنرمندی مینگرد که بشاهکاری بدیلی که از وی

۱- نمونه این اشعار را در قطعات گزیده این کتاب خواهید دید.

۲- در تعریف پیغمبر:

هنوز آدم میان آب و گل بود	که او شاه جهان جان و دل بود (۱)
در آدم بود نوری از وجودش	و گر نه کی ملک کردی سجودش (۱)
زمویش مشک در عالم دمیده	ز رویش نور برگردون رسیده (۱)
سه بعد از عطر موی او معطر	دو کون از نور روی او منور (۱)
زهی مشک دو گیسوی سیاهش	که هر موی است صد جان در پنااهش (۱)
ز حضرت سینۀ پر نور او یافت	ز جنت در نماز انگور او یافت (۱)
بصدق خویش دین را محترم کن	بآنکشتی مه گردون قلم کن
بصورت آنکه جبریل امین بود	که یک پر ز آسمانش بر زمین بود
چنان آنجا زمهر دور بود او	که مهتر را چو گنجشکی نمود او ص ۲۰
چو حق میدید کاو میزد پروبال	بدلداری سلامش گفت در حال ص ۲۱
(یعنی خدا به پیغمبر سلام گفت!)	
در وصف ابوبکر:	
نخستین قدوه دارالخلافت	جهان صدق و پور بوقحافه ص ۲۴
چو در باخت آنچه بودش زر و سیمی	بساخت از مال دنیا با گلیمی ص ۲۵
در وصف عمر:	
چو آهنگ سر شمع هدی کرد	به پیش طای طاها سرفدا کرد ص ۲۵
عجم را تا قیامت در گشاده	هزار و شصت و شش منبر نهاده ص ۲۶
در وصف عثمان:	
امیر اهل دین استاد قرآن	امیر المؤمنین عثمان عفا
ز بس کاو خون قرآن خورد از آغاز	مگر ز آن خورد قرآن خون او باز ص ۲۶
در وصف علی:	
سوار دین پسر عم پیغمبر	شجاع صدر صاحب حوض کوثر
	ص ۲۷

بوجود آمده است نگاه کند، هیچ خواننده دقیق و موشکافی بهیچ نحو نمیتواند خود را متقاعد نماید که بدینگونه مطالب بی ارزش و پیش پا افتاده اسم «اسرار» بگذارد و در نتیجه کتابی را که محتوی چنین مطالبی است «اسرار نامه» بخواند مگر آنکه اراده تسمیه بی مسما داشته باشد. توضیح آنکه اسرار نامه من حیث المجموع و با استثنائاتی مختصر، پند نامه ای است غیر نافذ و نادلنشین در تقبیح دنیا و ترك همه مظاهر فریبنده و نقدی که در آن موجود است و در تجلیل آخرت و درك همه مفاهیم هستی بخش و نسیه ای که در آن موجود خواهد شد و جای شبهه نیست که با نیروی پند و

دنباله حاشیه صفحه قبل

که دنیا بود پشت سه طلاقه
ص ۲۸
چو تو چون حلقه ای بر در تراچه
ص ۲۸

از آن جستی بدینا فقر و فاقه
کراین يك به گر آن دیگر تراچه

بالسما زفان درمی چکانی
که بر تو ختم شد اسرار نامه
براین منوال کس را نیست گفتار
چو يك معنی بخواهم صد دهد بکر
که دیگر می نیاید نیز خوابم
از این پهلو همی کردم بدان يك
که يك دم خواب یابم بوك آخر
بتر را گسر برانم به در آید
خدا داند که در گفتن اسیرم
در این شك نیست، الحق مینمایم (۱)
که من حکمت زیوتی الحکمه دارم
بین گر پای داری دست باقم
همی ریزد پیایی بر زفانم (۱)
نگه کن معنی ترکیب و گفتار (۱)
ص ۸۶

۱- زهی عطار از بحر معانی
ترا زبید بمالم بار نامه
میان چار طاق گوژ رفتار
چنانم قوت طبع است کز فکر
در اندیشه چنان مست و خرابم
نیابم خواب شب بسیار و اندك
همی رانم معانی را، ز خاطر
یکی را چون برانم ده در آید
زبس معنی که دارم در ضمیرم
بصنعت سحر مطلق مینمایم
بحکمت لوح گردون مینگارم
بمعنی موی از هم میشکافم
جواهر بین که از دریای جانم
بین این لطف لفظ و کشف اسرار

اندرز آتش را از سوزاندن و درخت را از شکوفه دادن و آدمی را از عطش
بزندگی و تمایل بزیبائی‌های آن نمیتوان منصرف نمود؛ زیرا بفرمان خداوند
و بحکم طبیعت اینها بسوزاندن و شکوفه کردن و تشنگی و تمایل ورزیدن
محکوم و موظف‌اند، و انگهی آسان‌ترین کار برای آدمی پند دادن است و
دشوارترین کار برای آدمی پند شنیدن و در هر صورت ناصح را در پندهای
خویش رعایت شرایطی واجب است که از اهم آن شرایط یکی درخور
اجرا بودن آنهاست و پندهای عطار غالباً درخور اجرا نیست؛^۱ بدین معنی

۱- الا ای نیک یار تند مستیز
بیرواز جهان لامکان شو

دلا یک دم رها کن آب و گل را
زنور عشق شمع جان برافروز
چو زیر از عشق رمز زار میگوی

تو دریا بین اگر چشم تو بیناست
خیال است اینهمه عالم بیندیش
هلا بشنو ز اوج عرش اسرار
هر آن حرفی که دیدی هیچ آمد
همین حرفی که آن پیچی ندارد
الف هیچی ز اول آخرش لا

معادن مغز ارکان است لیکن
وز او مغز نبات افتاده حیوان
ز انسان انبیا گشته خلاصه
از این هفت آسمان در راه معنی
جمادی بوده ای حیی شدی تو

دمی زین چار چوب طبع بر خیز (۱)
زمانی بو زمین و بی زمان شو (۱)
از مقاله چهارم ص ۳۰ الخ
صلای عشق در ده اهل دل را (۱)
زبور عشق از جانان در آموز (۱)
چوبلبل بی زبان اسرار میگوی (۱)
از مقاله پنجم ص ۳۴ الخ

که عالم نیست، عالم کفک دریاست (۱)
همین آخر خیالی را از این بیش (۱)
که نیست ای خواجه اندر دار دیار
ولی در چشم تو پر پیچ آمد (۱)
الف بود و الف هیچی ندارد (۱)
ز ابجد تا ضطفلا لا و سودا (۱)
ص ۴۳ الخ از مقاله ششم

نیات است آنکهی مغز معادن
وز آن پس مغز حیوان گشت انسان
وز ایشان سید سادات خاصه
بباید رفت تا درگاه مولی (۱)
کجا لاشی بدی شی ای شدی تو
ص ۶۶ از مقاله هشتم الخ

که اکثراً از همان نوع مواعظ پوچی است که هرواعظی حق بیان آنها را بخود میدهد بی آنکه از شنونده توقع انجام آنها را داشته باشد و عدم رعایت همین نکته است که او را قکتا بهای او را بصورت سنگ قبرهائی در میآورد که بنا بوضعیت مردگان بر روی آنها نصایحی از این قبیل نقر شده است:

«ای گذرنده! بدان و آگاه باش که تو هم دیر یا زود سرانجامی چنین خواهی داشت.»

«بکوش که پیش از مرگ بمیری تا روزی که بدین جایگاه میرسی بخوابی راحت فرو روی.»

در صورتیکه توقع خواننده از این کتاب که «اسرارنامه» خوانده شده است این است که در ضمن آن دست کم با بعضی از دقایق و رموز عرفان واقعی آشنا شود و از مردی که بقول دیگران «هفت شهر عشق را گشته است» و يك عمر شب و روز در کوره زندگی سوخته و کیمیای «تبدیل آدمی بخداوند» آموخته است چیزهائی جز «در خم يك كوچه ایستادن»^۱ بیاموزد. ناگفته

دنباله حاشیه صفحه قبل

چو رفتی رفتی از دنیا و رفتی	دگر هرگز بدنیا در نیفتی
بعقبی بارگاهی یابی از نور	پیشی حله و در بر کشی حور (۱)

ص ۷۳ از مقاله نهم الخ

۱- بد نیست که در اینجا برای تکمیل اطلاع خوانندگان از این کتاب یکی از کوتاه ترین مقالات آنرا بعینه و بدون حذف کلمه ای نقل کنیم:

المقالة السابعة

مقاله هفتم

حقیقت چیست پیش اندیش بودن	زخود بگذشتن و باخویش بودن
اگر جانت برون آید ز صورت	ببینی هر چه میدانی ضرورت

نگذریم که اگر «اسرارنامه» آخرین اثر منظوم عطار نباشد بطور قطع یکی از آخرین آثار منظوم اوست؛ زیرا در ضمن آن چندین جا به پیری و سپیدی موی خود اشاره میکند و از اینکه عمری در طی طریق گذرانده است سخن میگوید^۱ و باز در همین کتاب و عبارت دیگر در اواخر زندگی از اینکه عمر عزیز را در راهی بسر رسانده است که پایانی نداشته و همه عمر بدنبال آرزویی دویده است که رسیدن بدان محال بوده بکرات اظهار تأسف می نماید^۲ و هم بدین نکته که زره ای از اسرار الهی بر او مکشوف نشده است پوشیده و آشکار اعتراف میکند و خود را از کار عبث خویش بسختی و با

→ دنباله حاشیه صفحه قبل

حجاب تو نیاید هر دو عالم	بینی هر دو عالم را بیک دم
از این صورت اگر بیرون شوی تو	مه و خورشید مجبوی تو
چو جانت را مقام نور دادند	سر چشم تو سوی حور دادند
مشو مغرور حور و خلد هر گز	که بی حق نور ندهد خلد هر گز ص ۵۴
بیت آخر مقاله قافیه هم ندارد؛	قافیه اندیشم و دلدار من گویدم مندیش
جز دیدار من. و شاید اینطور بوده؛	
مشو مغرور خلد و حور هر گز	که بی حق خلد ندهد نور هر گز

۱- چو شیری گشت مویم در نظاره هنوز از حرص هستم شیرخواره

ص ۱۲۱

من مسکین بسی بیدار بودم

ص ۱۱۹

۲- در این اندیشه بودم سالها من

همه گر بسرو و گر پیشوایند

کس آگه نیست از سر الهی

چو علم غیب، علم غیب دان است

بناخن مدتی این کان بکندم

ص ۱۲۰

سوز دل مورد ملامت قرار میدهد^۱.

۱- بچیزی کان نیرزد يك پشیم

دریغا درهوس عـمـرم تلف شد

بسی سر رشته این راز جستم
به پیش زیرکان نام بردار
نه آن راز نهانی روی بنمود

بدین پرقوتی کافلاک گردد
چنین جرمی عظیم القدر ای دوست
مکس پنداشت کان قصاب دمساز

بسی کوکب که بر چرخ برین است
زمین در جنب این نه سقف مینا
ببین تا تو از این خشخاش چندی

ترا با حکمت یزدان چه کار است
اگر صد سال در اندیشه باشی

چو شناسی سر موئی ز اسرار

فرو دادم همه عمر عزیزم
ص ۱۲۱

که عمر از تنگ چون من ناخلف شد
ص ۱۲۱

ندیدم گرچه عمری باز جستم
در این اندیشه ها کردیم بسیار
نه مقصودی سر يك موی بنمود
ص ۱۰۵

کجا از بهر مشتی خاک گردد
نگردد از پی مشتی رگ و پوست
برای او در دکان کنند باز
ص ۱۰۶

صد و ده بار مهتر از زمین است
چو خشخاشی بود بر روی دریا
سزدگر بر بروت خود بخندی
ص ۱۰۷

مزن دم گر نه جانت زیدار است
گیاه خشك و باد بیشه باشی
ص ۱۰۹

بنادانی چه گردی گرد این کار؟
ص ۱۱۰

عالی ترین قطعات اسرار نامه*

در توحید

بنام آنکه جان را نور دین داد	خرد را در خدا دانی یقین داد
دو عالم خلعت هستی از او یافت	فلک بالا، زمین پستی از او یافت
خداوندی که او داند که چون است	که او از هر چمن دانم برون است
چو دید و دانش ما آفریده است	که دانسته است او را و که دیده است
ز کنه ذات او کس را نشان نیست	که هر چیزی که گوئی اینست آن نیست
چو بی آگاهم از جانم که چون است	خدا را کنه چون دانم که چون است؟
چو داری حوصله از پشه ای کم	چگونه می در آشامی دو عالم؟
اگر موری ز عالم با عدم شد	بعالم در، چه افزود و چه کم شد؟
تو می خواهی به تسبیح و نمازی	که خشنود آید از تو بی نیازی
نمازت توشه راه دراز است	ولی او از نمازت بی نیاز است
مرا کاندرد و عالم جز تو کس نیست	فراموش کنم؟ اینم هوس نیست
چو تو هستی مرا دیگر همه هست	همه دستم دهد چون تودهی دست

پشه و باد

یکی پشه شکایت کرد از باد	بنزدیک سلیمان شد بفریاد
که ناگه باد تندم در زمانی	بیندازد جهانی تا جهانی
بعدلت باز خر این نیم جان را	و گرنه بر تو بفروشم جهان را
سلیمان پشه را نزدیک بنشانند	پس آنکه باد را نزدیک خود خوانند

* - دنیا دنیا معرفت و حکمت ... (مجله ینما)

* - وزن مشوش است . که گوئی هر چه را این است آن نیست؛ (مجله ینما)

متأسفانه هیچیک از دو نظر مجله ینما صحیح نیست. دکتر مهدی حمیدی

چو آمد باد از دوری بتمجیل گریزان شد ازو پشه بصد میل
 سلیمان گفت نیست از باد بیداد ولیکن پشه می تواند استاد

دو همدم

اگر آئینه تو همدم تست چو از دم تیره شد نامحرم تست
 دوهمدم را که با همشان حساب است اگر موئی میان باشد حجاب است
 چو بشینند بخلوت یار با یار نفس نامحرم افتد همچو اغیار
 ندانی کرد هرگز خلوت آغاز مگر از هرچه داری خوکنی باز

نکو ناید

نکو ناید شتر را بوس دادن مکس را طعمه طاووس دادن

مسلمان

مسلمان هست بسیاری بگفتار مسلمانی همی باید بکردار
 مرا باری غمی کان پیش آید ز دست نفس کافر کیش آید

نمی بینی؟

نمی بینی درختان سر افراز که هر يك بیش تخمی نیست ز آغاز
 ز خود غایب مشو در هیچ حالی که تا هر ساعتی گیری کمالی

سخن

سخن کز علم گوئی راست آنست مرا از اهل دل درخواست آنست
 ترا در علم دین يك ذره کردار بسی ز آن به که علم دین بخروار

دیوانه

یکی دیوانه‌ای استاد در کوی جهانی خلق میرفتند هر سوی
 فنان برداشت این دیوانه ناگاه که از يك سوی باید رفت و يك راه
 بهر سوئی چرا باید دویدن بصد سو هیچ جا نتوان رسیدن
 توئی با يك دل ای مسکین و صدیار بیک دل چون توانی کرد صد کار؟

سر رشته راز

بسی سر رشته این راز جستم ندیدم گرچه عمری باز جستم
 که داند کاین فلك ما را چه دوراست نهان در زیر هر دورش چه جوراست
 از این گلشن که گلهاش از ستاره است چو بیکاران نصیب ما نظاره است

بدین پرقوتی کافلاک گردد
 چنین جرمی عظیم القدرای دوست
 مکس پنداشت کان قصاب دمساز
 بسی کوکب که بر چرخ برین است
 بیاید سی هزاران سال از آغاز
 اگر سنگی بیندازی ز افلاک
 زمین در جنب این نه سقف مینا
 بین تا تو از این خشخاش چندی
 که داند کاین هزاران مهره زرین
 در این دریا چرا غواص گشتند
 مشعبد وار تا کی مهره بازند
 هزاران بار برگشتند برهم
 دمی زیشان یکی از پای ننشست
 دل پر شوق می کردند عاجز
 خموشانند سر در ره نهاده
 همه چون صوفیان خرقه پوشند
 در آن گردش نه مستند و نه هشیار
 تو شب خوش خفته، ایشان در ره او
 چه میگوئی که این بتهای زرین
 برو از روی بتها دیده بردار
 چو ابراهیم بتها بر زمین زن
 ترا با آفرینش نیست کاری
 ترا با حکمت یزدان چه کار است؟
 اگر صد سال در اندیشه باشی
 چو نشناسی سر مـوئی ز اسرار
 چه دانی لب چرخ بوالعجب باز

کجا از بهر مثنی خاک گردد؟
 نگردد از پی مثنی رگ و پوست
 برای او در دکان کند باز
 صد و ده بار مهتر از زمین است
 که تا هر يك بجای خود رسد باز
 بیانصد سال افتد بر سر خاک
 چو خشخاشی بود بروی دریا
 سزدگر بر بروت خود بخندی!
 چرا کردند درنه حقه چندین
 سمعی نیست، چون رقاص گشتند؟
 درین نه حقه برهم چند تازند
 یکی افزون نمیکردد یکی کم
 که تا خودکی دهد مقصودشان دست
 ز گردش می نیاسایند هرگز
 زفان پیریده و در ره قتاده
 ز بی خویشی در آن خوشی خموشند
 نه در خوابند زآن حالت نه بیدار
 همی بوسند خاک در که او
 از این گشتن چه میجویند چندین
 سر بت را فروگردان نکونسار
 نفس از لا احب الالفین زن
 که باشی در همه عالم تو باری؟
 مزن دم گر نه جانت زیر دار است
 گیاه خشک و باد بیشه باشی
 بنادانی چه کردی کرد این کار؟
 برو انکشت حیرت نه بلب باز

علم غیب

من مسکین بسی بیدار بودم
در این دریا بسی کشتی براندم
در این اندیشه بودم سالها من
همه گر پس رو و گر پیشوایند
کس آگه نیست از سر الهی
چو علم غیب، علم غیب دانست
عجایب قصه و پوشیده کاری است
کنون بنشستم از چندین تک و تاز
بناخن مدتی این کان بکندم
بکام دل دمی نغفوده ام من
بخون دل بسر بردم همه عمر
چنان سرگشته این کـوثر پشتم
بچیزی کان نیرزد يك پشیزم
دریغا در هوس عمرم تلف شد
بدل ساختم ولی در کار سستم

بعمری در پی این کار بودم
بآخر رخت در دریا فشاندم
بسی معلوم کردم حالا من
در این حیرت برابر مینمایند
اسیرانیم از مه تا بماه
چنین پنهان بزیر پرده ز آنست
در این اندیشه ام من روزگاری است
که این وادی ندارد هیچ بن باز
ندیدم هیچ، چندین جان بکندم
در این غم بوده ام تا بوده ام من
دمی خوش بر نیاوردم همه عمر
که خود را هم بدست خود بکشتم
فرو دادم همه عمر عزیزم
که عمر از تنگ چون من ناخلف شد
بسی رفتم بر آن گام نخستم

مردان دنیا

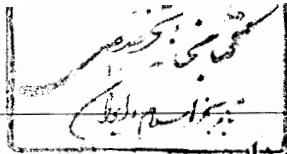
دلا خادوش چون محرم نیایی
چو مردان خوی کن دایم سه طاعت
طریق مرد عزلت جوی کن ساز
ترا مردان دنیا رهنانند

مزن دم ز آنك يك همدم نیایی
خموشی و صبوری و قناعت
اگر مردی ز مردم خوی کن باز
مگر مردان نیند ایشان، زنانش

دریا

عزیزی بر لب دریا باستاد
یکی دریا همی دید آرمیده
بدریا گفت ای بس بی نهایت
که گر موجی بر آید يك دم از تو

نظر از هر سوی دریا فرستاد
یکی فکرت بحدش نارمیده
ز آرام تو میترسم بغایت
بسی کشتی که افتد برهم از تو



هیچ دارم

مگر میرفت استاد مهینه خری می برد بارش آبگینه
 یکی گفتش که بس آهسته کاری بدین آهستگی بر خر چه داری؟
 چه دارم گفت؟ دل پر پیچ دارم که گر خر می بیفتد هیچ دارم

قصه خاك

اگر از خاك برگیری كفی خاك پیرسی قصه ای از خاك غمناك
 بصد زاری فرو گرید چو میغی ز يك يك ذره برخیزد دریغی
 ز اول روز این چرخ دل افروز دریغ خلق میساید شب و روز

زر و گناه

سؤالی کرد آن دیوانه، شه را که تو زر دوست داری یا گنه را؟
 شهنش گفتا کسی کز زر خبرداشت شکی نبود که زر را دوست تر داشت
 شه گفتا چرا گر عقل داری گناهت میبری، زر میگذاری؟!
 گنه با خویشتن در گور بردی همه زرها رها کردی و مردی!

دشنام

یکی پرسید از آن شوریده ایام که تو چه دوست داری؟- گفت دشنام
 که هر چیزی که دیگر می دهندم بجز دشنام، منت می نهندم

سودا و جنون

اگر کم گردد از عمر توده سال غمت نبود گر افزونت شود مال
 ترا مالت ز عمر و جان فزون است ندانم کاین چه سود او جنون است
 ز آدم حرص میراث است ما را درازا محنتا، آشفته کارا!
 حریصی بر سرت کرده فساری ترا حرص است و اشتر را مهاری
 بحیلت گرگ نفست را زبون کن برآی از چاه او را سرنگون کن

اگر

اگر کرد کسی بسیار کردی اگر چه بس عزیزی، خوار گردی
 نکو بین باش گر عقلت بجای است که گر بی عیب میجوئی خدای است

حقیقت

بچین شد پیش پیری مرد هشیار که ما را از حقیقت کن خبردار

جوابش داد آن پیر طریقت
بگویم با تو گر نیکو نیوشی
که ده جزء است در معنی حقیقت
یکی کم گفتن است و نه خموشی
چو چشمه تا بکی در جوش باشی
که دریا گردی از خاموش باشی

پایان

تقریظ‌ها و انتقاده‌ها

مقاله‌هایی که اکنون بصورت این کتاب کوچک از نظر خوانندگان عزیز میگذرد دو سال پیش برای اولین بار در مجله ماهانه و ادبی نیما انتشار یافته است .
با آنکه در آن هنگام غوغای عوام انتشار مرتب آنها را بتعویق انداخته است، مراحم خواص ادامه انتشار آنها را موجب بوده است .

اکنون که آن مقاله‌ها بصورت این کتاب درمیآید، و نیست که آنچه از بدو خوب در خصوص آنها در همان مجله انتشار یافته است، بدون حذف و اضافه کلمه‌ای بضمیمه آن منتشر شود و کیفیت اندیشه‌های عصر ما را بر حقیقت بینان معاصر و آینده روشن نماید.

دکتر مهدی حمیدی

۴۷-۳-۵ تهران

یحیی ریحان - طهران :

مجله شریفه باعث افتخار عالم ادبیات است و از حیث مرغوبیت و طرفداری از فضل و ادب بی نظیر می باشد ولی مقالاتی که در چند شماره مجله بر ضد عارف نیشابوری عطار در صفحات مجله درج میشود باعث تأسف و تعجب ارباب فضل و معرفت است. عطار می فرماید:

یکی پرسید از آن برگشته ایام که از مردم چه خواهی؟ گفت دشنام که هر چیز دگر که می دهندم بجز دشنام منت می نهندم.

مجله یغما : در چاپ مقاله دکتر حمیدی راجع به عطار از اطراف و اکناف نامه ها نوشتند و سرزنش ها کردند و نارواها نثارمان فرمودند که جز این انتظاری نبود، زیرا بی هیچ شبهه عطاریکی از بزرگان و پیشوایان ماست و بر بزرگ مردی که ممدوح مولوی است خرده گیری آسان نیست. اما از نظر آزادی بیان مجله یغما را چندان گناهی نیست زیرا دکتر مهدی حمیدی استاد دانشگاه ما است، و همین مطالبی که می نویسد به فرزندان مامی آموزد. بحث در موضوعی ادبی در دانشگاه جایز است اما در مجله ادبی جایز نیست؟ يك بام و دوهوا که نمی شود!

از اولیای دانشمند دانشگاه چون: بدیع الزمان فروزانفر، مینوی، دکتر صورتگر، دکتر صفا، دکتر معین، جلال الدین همائی و دیگر اساتید انتظار است نظر خود را صریحاً مرقوم دارند چه مسئول و داور واقعی در

مباحث ادبی همین بزرگانند. از این نکته ناگفته نگذیریم که گروهی از منسوبان به دانش و فضل در محافل ادبی مقالات دکتر حمیدی را می‌ستایند اما بیشتر انتقاد می‌کنند که نمونه آن نامه‌ای است از استادی معروف مقیم پاریس با عبارتی بسیار تند و زننده که با حذف بعضی کلمات درج می‌شود:

«... مقاله نامربوط و مغرضانه آقای دکتر حمیدی شیرازی در این دیار که هزار رنج است جز ناراحتی اعصاب، سخت ناراحت و افسرده‌ام کرد. عجباً در روزگاری که... خط ترقین بر ادبیات فارسی می‌کشند مردی که نان ادبیات را می‌خورد و ناسلامتی دکتر در ادبیات است پس از گذشت نزدیک هشتصد سال بجان مردی عارف و شاعری تمام و انسانی آزاده و بی‌آزار افتاده است گوئی در این مدت از ایرانی و فرنگی (که غالب آثار او را بزبان خود ترجمه کرده‌اند) یک تن یافت نشده است که به اندازه آقای حمیدی شیرازی بفهمد. از میان بیش از هزار بیت (!)، یافتن هزار بیت بد و بی‌ارزش ندمشکل است و نه مورد تعجب، اما تالی فاسد این کار بسیار است و همین مقاله از زبان یکی از منسوبان بادی سندی خواهد شد که بگویند همان ادب‌کهن نیز چیزی نیست جز مهمالات...»

از آقای مینوی، از آقای دکتر معین، از آقای فروزانفر، از آقای یغمائی، و از هر کس می‌خواهید سؤال فرمائید همه فتوی خواهند داد که از چاپ بقیه صرف نظر شود... حیف سنگرد دفاعی یغماست که مبدأ حمله قرار گیرد...»

یحیی ریحان (اسپانیا)

«... در تاریخ سیام ماه اردی بهشت ۱۳۴۵ مطابق با ۲۰ ماه مه فرنگی از تهران با اتوبوس حرکت کرده از راه تبریز واسلامبول به یونان رفتم و از یونان با کشتی باری با ایتالیا عزیمت کردم و در شهر باله پیاده شدم. در کلیه شهرهای بین راه از سالونیک و آتن و ناپل و رم و ژنوا یکی دو شب ماندم و اینک بخاک اسپانیا رسیدم و از اینجا عازم پرتغال و بعد الجزائر هستم تا پس از دیدن آنجاها بکشور سویس و از آنجا به ممالک اسکاندیناوی یعنی سوئد و نروژ عزیمت نمایم.^۱

در بین راه هر جا ایرانیان مخصوصاً اعضای سفارت ایران را ملاقات کردم از مندرجات مجله یغما تعریف میکردند و در یک جلسه آنچه راجع به فوت مینورسکی درج شده بود عموماً خواندند و بر همت آن مرد بزرگ آفرین گفتند و در ثای او اشک ریختند - فقط از مقالاتی که در انتقاد از اشعار عارف بزرگوار شیخ عطار درج شده و میشود عموماً ناراحت بودند، حتی در یکی از شهرها ایرانیان در نظر داشتند مجسمه کاغذی از آقای حبیب یغمائی مدیر مجله که مسئولیت دارند بسازند و آنرا به علامت خشم و غضب آتش بزنند ولی به تعویق افتاد.^۲

۱- رجوع شود به حکایتی در گلستان : بازرگانی در جزیره کیش...

(یغمائی)

۲- چرا به تعویق افتاد؟ (یغمائی)

ملای رومی گویندهٔ مثنوی در مدح عطار فرماید:

عطار روح بود و سنائی دو چشم او ما از پی سنائی و عطار آمدیم (!)

حکیم سنائی در مدح عطار فرماید: ☆

هفت شهر عشق را عطار گشت ما هنوز اندر خم یک کوچه ایم

شاعری دون مقام عطار است و آنانکه از عطار بد می نویسند و مذمت

مینمایند در واقع به ملای رومی و حکیم سنائی (!) هم توهین مینمایند زیرا

مسلماً فهم و درجهٔ معرفت مولوی و سنائی از فضلا و شعرای امروز ایران

زیادتر بوده است...

مجتبی مینوی استاد دانشگاه : (طهران)

آقای مدیر محترم مجله یغما

جناب آقای احمد آرام از راه محبت و حسن ظن رأی بنده را در باب مقبول بودن تفسیری که خوانندگان از بیت « بکس میسند » الخ خواهند کرد پذیرفته اند. بنده با ایشان هم عقیده‌ام که بیت مزبور بسیار سست است و دو مصراع آن با ده من سریش بهم نمی‌چسبد و دو توجیهی که در شماره اخیر مجله یغما چاپ شده است بنظر من غیر وارد است و آقای آرام صد تومان خود را بپردازند بهتر است.



گله‌ای نیز از بعضی از خوانندگان مجله دارم که بدین مناسبت عرض می‌کنم. همه کس می‌خواهد که مندرجات مجله را مطابق میل خود سازد و بپیچ کس آزادی اظهار عقیده‌ای که مخالف با عقیده خودش باشد ندهد و اگر دستش برسد نه تنها مجسمه مدیر مجله را، بلکه جسد نویسنده مقاله‌ای را که مطابق میل خودش نیست و در آن مجله چاپ شده است، آتش بزند. امان از تعصب! آقای ریحان که گمان می‌کند سنائی بعد از عطار میزیسته است و شعری را به سنائی نسبت می‌دهد که بگوش شنیده است یقین دارم که نه اشعار سنائی را خوانده و نه اشعار عطار را؛ و اگر از او پرسند که این بیت مولانا که « ما از پی سنائی و عطار آمدیم » در کجا

آمده است نمی‌تواند نشانی آن را هم بدهد چونکه اشعار مولوی را هم نخوانده است؛ آقایان محترم، حتی استاد مکرمی که از پاریس به مقالات آقای دکتر مهدی حمیدی اعتراض کرده است، از تعلیمات اخلاقی سنائی و عطار و مولوی هم بهره‌ای نبرده‌اند و نشنیده‌اند که «سختگیری و تعصب خامی است» و «گرتولاف از هوش و از لب‌میزی، پس چرا دم از تعصب می‌زنی؟» بنده ممکنست با بسیاری از مطالب مندرج در مقالات آقای حمیدی درباره عطار مخالف باشم ولی باید بمردی که استاد دانشگاه است و از معلمین بلند پایه این کشور است و بیست سی سال شعر خوانده و شعر گفته است حق این را بدهم که در هر مجله‌ای (بشرط اینکه مدیر مجله راضی باشد) نتیجه مطالعات و تحقیقات و آراء و نظریات خود را در خصوص عطار یا در هر موضوع دیگری منتشر کند. حق جواب دادن (جواب مستدل مبتنی بر سند و موازین علمی) برای همه مردم محفوظ است. ولی اینکه «آقا، سنائی و مولوی از تو بهتر می‌فهمیدند» یا «مجسمه‌ات را آتش می‌زنم» یا فحش و دشنام سند صحت قول بنده و بطلان قول دکتر حمیدی نمی‌شود. مردی می‌گوید «فلان ابیات جنبه شعری ندارد و نظم سستی است». شما نه قول این مردی را که چنین می‌گوید می‌خوانید و نه ابیاتی را که او انتقاد کرده است خوانده‌اید و نه می‌توانید جوابی منطقی و مبتنی بر موازین انتقاد باورده‌اید، فقط بصرف اینکه شهرت دارد که گوینده آن ابیات از عرفا و شعرای بزرگ بوده است به این مرد می‌برید؟ این را جز تعصب چیزی نمی‌توان نامید، و اینگونه تعصبات خجالت‌آور است.

اگر شما حق این را دارید که به کسی اعتراض کنید آن کس هم حق

این را دارد که به دیگری اعتراض کند، و مدیر و صاحب مجله هم حق دارد که اگر بخواهد پول خود را صرف چاپ کردن هر دو اعتراض بکند. شما مجله‌ای را که مطالب مخالف میل شما در آن چاپ می‌شود نخرید و نخوانید، چنانکه بنده مثلاً بسیاری از مجله‌ها را نه می‌خوانم و نه می‌خرم. سرتاسر انتشارات جراید و مجلات و کتب ایران سفارشی و فرمایشی است و ممکنست پرباشد از مطالب غیر صحیح و خلاف واقع و گمراه‌کننده. همه را زمین گذاشته‌ایم و جرأت اعتراض به آنها را نداریم. اگر یک بیچاره بگوید که «الد است والله و رحمان خدای، محمد ستوده امین رهنمای» شعر نیست، فریادها از هر گوشه بلند می‌شود که این مرد کافر شده است! بنده معتقدم که بقیه مقالات آقای دکتر حمیدی درباره عطار هم سزاوار است که چاپ بشود؛ آنچه نباید چاپ بشود اعتراضات از روی تعصب است.

ارادتمند مجتبی مینوی

مجله یغما : نظر علامه استاد مدظله صریح است و صحیح، و مطاع

است و متبع.

پرفسور دکتر علی اصغر حریری - پاریس:

«... یکی از مفیدترین ابداعات جناب عالی قسمت احتجاجات مجله یغماست که بگمان بنده به نتایجی خوب منجر تواند شد اگر حوصله ادامه بحث را داشته باشید.

افسوس که غالباً اتفاق می افتد که دفعه مباحثه را خاتمه می دهید. دلیل آن را میتوان حدس زد. مردم ایران عادت به انتقاد (که فرنگیان کریتیک گویند) ندارند. انتقادکننده طریق ادب را مراعات نمی کند و انتقاد شده نیز طاقت شنیدن ندارد. کم کم مباحثه مبدل بدشنام و پیکار می گردد و مدیر یغما نیز از بیم وخامت عاقبت دیگر میدان را از مبارزان خالی می نماید.

اگر هر یکی از اهل قلم خود را یکه تاز عرصه بلاغت تصور نمی کرد و گاه بگاه بد نوشته های دیگران نیز بنظر التفات می نگریست زبان فارسی به این درجه دستخوش انحطاط نمی شد. هر کسی جز خود دیگران را هیچ می شمارد و هیچ حاضر نیست که کلمه ای بشنود که موافق عقیده خودش نباشد آخر باید قبول کرد که خداوند بدانسان قوه تفکر داده است و همین قوه تفکر است که انسان را به چندان اختراعات و ترقیات هدایت می کند و بسیار درست است آنچه گفته اند: «تفکر ساعة افضل من عبادة سبعین سنة»

آقای دکتر حمیدی چنانکه عادت اوست عمری به مطالعه کتابهای

عطار صرف کرده است و پس از تعمق در الفاظ و افکار عطار نتیجه کار خود را بصورت انتقاد منتشر کرده است. بنظر من بنده این نخستین بار است که در ایران محققى به این طرز انتقاد دست برده است. من از ملاحظه اولین مقاله امیدوار شدم چه این تنها وسیله ترقی است. اگر رأی حمیدی موافق رأی عده‌ای از عطار پرستان نباشد کسی راه مدافعه را بروی ایشان نبسته است. ادب اینست که بجای تاختن به حمیدی قلم در دست بگیرند و همان زحمتی را بکشند که انتقادکننده بر خود تحمیل کرده است یعنی کلیه آثار عطار را بدقت بخوانند و درستی فکر و فصاحت بیان عطار را با دلایل متقن به ثبوت برسانند. این راهی است که از باب قلم در فرنگستان مرسوم دارند و گر نه عطار را جزء اولیا حساب کردن و بکسی اجازه خرده گیری ندادن نه طریقه دانشمندان است و نه شیوه آزادگان. ویکتور هوگو قطعاً بزرگترین و مقتدرترین شعرای فرانسه است. اشعارش در محکمی نظیر قصاید عنصری است معینا در فرانسه کسانی هستند که در معایب او کتابها نوشته اند و طرفداران ویکتور هوگو ایشان را بیاد دشنام نگرفته اند.

مردم ایران هیچ مجبور نیستند که جمعی تابع افکار ناشی از تصوف باشند یا اشعار شاعری را که صوفی مشرب بوده است بپسندند. اصلاً شیعیان اثناعشری نمی توانند تصوف را با دین خود تطابق بدهند. صوفیان در اصل گروندگان دین بت هندوان بودند که پس از تسلط اسلام برای حفظ هستی خود در کسوت تصوف درآمدند و آنرا به اسلام پیوند زدند. اما از لحاظ فصاحت اگر کسی اشعار عطار را نپسندد نه کافر می شود و نه ذوق و قریحه ادبی و دانش خود را از دست می دهد.

باید راه انتقاد را باز گذاشت و بهر کس حق داد که رأی خود را به آزادی اظهار نماید. چون مجله یغما رأی مردم را در این باب خواسته است اینک رأی من و حافظ:

صالح و طالح متاع خویش فروشند تاچه قبول افتد و چه در نظر آید!
مجله یغما: در باب روش انتقاد با پرفسور حریری کمال موافقت هست، حتی دشنام را بجان می خریم و چاپ می کنیم:
 قفاخوریم و ملامت بریم و خوش باشیم که در طریقت ما کافری است و نه جیدین



از مجله یغما

شماره پنجم - سال نوزدهم

علی محمد پیمان یغمائی - سمنان :

«... شب جمعه گذشته در جلسه درویشان گنابادی قریب ششصد نفر در سر نماز دعا خواندند و نفرین کردند... اشعار ضمیمه را درج کنید...»
مجله یغما: تحقیقات و انتقادات دکتر حمیدی مربوط است به شعر و ادب و به هیچ روی جنبه مذهبی ندارد که درویشان برنجند، جواب استدلال باید استدلال باشد نه هجو و نفرین...

سید جلال الدین آشتیانی - استاد فلسفه و تصوف اسلامی - دانشگاه مشهد:

...خدا میداند براه انداختن چنین مجله آبرومند و وزینی چه اندازه مشکل و توأم با خون دل و تبعاتی است که فقط جناب یغمائی بآن وقوف کامل دارند. این مجله بسیار نفیس و عالی و آبرومند است حیث و صدحیف که بروی این مجله گرد معصیت نشست. چند مقاله آقای دکتر حمیدی که فقط شعر خوب می گوید و از شرایط استادی اگر شاعری باشد نه چیز دیگر، باید او را استاد دانست بسیار غیر قابل تحمل بود. خدا بیامرز شاطر عباس قمی را، کاش در این زمان موجود بود، پاروی نان پزی را کنار می گذاشت و استاد ادبیات میشد.

دکتر حمیدی آن همه اشعار عرفانی مملو از معارف را نادیده گرفته است و با کمال وقاحت چوب بمردی میزند که هزاران دکتر حمیدی آمدند و رفتند و نسیاً و منسیاً شدند و بدر او همچنان در آسمان معرفت میدرخشد. مگر عظمت عطار و بزرگی او مرهون شاعری اوست؟ کسی را که ممدوح بزرگترین عرفای اسلامی است و عارف محقق و متأله بی نظیر شیخ محمود شبستری در شأن او گفته است:

مرا از شعر گفتن عار ناید که در صد قرن يك عطار ناید
چرا باید در يك مجله آبرومند ادبی بیاد تمسخر و استهزاء گرفت؟

چرا آقای دکتر حمیدی بجان معاصران خود نمی‌افتد و با آنها پنجه نرم نمی‌کند. انتقاد از دانشمندی چون عطار شرایطی دارد، کسی باید در این مرحله وارد شود که بمباحث عرفان و تصوف وارد باشد....

اگر کسی آن التهاب و حرارت و جذبه و شوق و انغمار در وحدت عطار را نداشته باشد نمیتواند عطار را بشناسد یا بدیگری معرفی کند ..

از مجله یغما

شماره ششم - سال نوزدهم

عبدالرحیم ایزدشناس دبیر دبیرستان‌های شیراز:

استاد دکتر حمیدی با شجاعت و بی‌نظری بعضی از اشعار و ابیات عطار را مورد انتقاد قرار داد و انتقادات بصورت مقالاتی سودمند در مجله ارجمند یغما چاپ میشد، متأسفانه اعتراض بسی‌جای بعضی شما را از ادامه کار بازداشت. چه زود از میدان گریختید و پاس زحمت دکتر حمیدی را خوب نگهداشتید. ازالتماتوم یحیی ریحان که قصد داشت مجسمه کاغذی شما را آتش بزند هراسیدید و فراموش کرده‌اید که: «جهان‌نیده بسیارگوید دروغ». چیزی که بیشتر مرا متعجب کرد اعتراض آمیخته به فحش و ناسزای استادی بود که از فرانسه فرستاده بود، همانجائیکه انتقاد را مایه پیشرفت و تعالی میدانند. خود مغفرت پناه عطار می‌گوید:

«خداوند بسی بی‌پهوده گفتم فراوان بوده و نابوده گفتم»

حالا اگر شخص دانهائی پیدا شد و بی‌پهوده‌ها و نابوده‌ها را با تحمل

زحمت از میان انبازی ایات بیرون کشید و آنها را بمردم نمایاند گناهکار است؟ آنانکه دانسته اعتراض می کنند از پدرمردگی هراسی ندارند از آن بیم دارند که اجل بخانه شان راه یابد؛ لابد تألیفاتی دارند که درمناات و صحتش اطمینانی نیست و می ترسند عمل انتقاد باب شود و روزی گریبانشان را بگیرد.

پیش از این در مجله فردوسی مقاله ای انتقاد از پارهای اشعار «نو» بقلم دکتر شفیعی استاد دانشگاه پهلوی خواندم. وقتی استاد دکتر حمیدی نتیجه تحقیقات خود را منتشر کرد معلوم شد این اساتید فارسی هستند که نگهبان علم و ادبند، هزار آفرین بر آنها که صریحند و قاطع.

مصاحبت این است که دنباله تحقیقات دکتر حمیدی در مجله یغما چاپ شود باشد که منات آن مجله مصون و محفوظ بماند.

یکی از خوانندگان مجله یغما (طهران) :

در شماره مرداد ۱۳۴۵ یغما آقای دکتر مهدی حمیدی ضمن بحث راجع به عطار مصراع معروف « دلبر جانان من برده دل و جان من... » را از حافظ دانسته بودند. کسی که کمی بیشتر از حد معمول با شعر فارسی آشنا باشد می داند که این شعر از حافظ نیست. نه تنها در چاپ های معتبر تر (مانند چاپ قزوینی و پژمان) نیامده، بلکه سیاق شعر هم داد می زند که حافظ حتی در ضعیف ترین لحظات شاعری خود مشکل می توانسته است يك همچو شعر سست و کود کانه ای بگوید.

آقای دکتر حمیدی که شیرازی هستند و شاعر و استاد ادبیات و جنگ شعری از بهترین اشعار فارسی چاپ کرده اند، وقتی هنوز حافظ شناسی ایشان در این حد باشد، چگونه روا می بینند که با آن قاطعیت در باره عطار اظهار نظر کنند؟

بنده ابداً قصد نداشتم که مانند بعضی خوانندگان دیگر به خود اجازه مداخله در بحث عطار بدهم ولی حال که در این باره قلم روی کاغذ گذاشته شده است، اجازه بدهید چند نکته عرض کنم:

مقدمه باید گفت که آقای دکتر حمیدی کار بسیار خوبی کرده اند که يك شاعر معروف ایران را که بعقیده ایشان شهرت کاذب داشته، جلو آورده و بنده کهنه هایش را چوب زده اند. این کار باید در باره همه شعرای بزرگ

بشود. ولی اشکال کار در این است که «نقد ادبی» مبادی و اصولی دارد که اگر رعایت نشود، بحث از ارزش می افتد. بهمین جهت، ما با همه علاقه‌ای که داریم که جانب آقای دکتر حمیدی را در این «جهاد مقدس» بگیریم متأسفیم که ایشان با تجهیزات کافی به میدان نیامده‌اند.

نخست آنکه آقای دکتر حمیدی با چنان عتاب و خطابی با عطار روبرو شده‌اند که گوئی يك مرد سیاسی می‌خواهد رقیب انتخاباتی خود را از میدان بدر کند، عطار بیچاره که نزدیک هشتصد سال پیش زندگی کرده، حتی در حیات خودش هم افتاده‌تر از آن بوده که کسی هوس کند او را اینطور «بکوبد». مثلاً او را «پرگو و کم اندیش» و دارای «زبان نیمه گنگ» و «بینش بس حقیر» و «بنیادگذار نخستین و لگ‌گردیهای شعر فارسی» و کسی که در قه گوئی مرد «رسوائی» است و در شعر «بناهای پوشالی» ساخته، خوانده‌اند! و هر گنگ او را «ننگ» تازه‌ای دانسته‌اند. عجیب است که در نظرایشان یاوه گوئیهای شاعری مانند معزی که به زمان عطار هم نزدیک بود و حتی قصائد دراز و بیزاری آور فرخی در مدح سلطان محمود، ننگ نیامده، تنها ننگ زبان فارسی شعرهای عطار است! در دورانی که شعر در گنداب مدح افتاده بود و شاعران چاپلوس برای ستایش امیران قلندر و بی‌سواد، به هیچ آب و آتشی نبود که خود را نزند و هیچ هذیان و سخافتی نبود که بر زبان نیاورند، عطار قیام کرد و شعر را از مجرائی به مجرای دیگر انداخت. در واقع روده درازیهای صوفیانه او نوعی عکس‌العمل بود در برابر آن انحطاط و فقر فکری که گند سورچرانی و دناش همه دماغها

را عاصی کرده بود.

دیگر آنکه آقای دکتر حمیدی زمان و مکان را از یاد برده اند. گاهی از فحوای کلام ایشان چنین استنباط می شود که توقع داشته اند مثلاً عطار مانند ویکتور هوگو یا «سامرست موام» داستانسرائی بکند. طفلکی عطار اگر توفیق آن نداشته که «بینوایان» ویکتور هوگو را در ترجمه حسینی نقلی مستعان بخواند، و بالنتیجه کمی افسانه پردازی یاد بگیرد، لابد برای این بود که عمرش وفا نکرد و باید او را بخشید! آقای دکتر حمیدی حتی دورتر رفته و در این وادی فردوسی و فخر گرگانی و نظامی و جامی و چند تن دیگر را هم از اظهار لطف بی نصیب نگذاشته اند و گفته اند که بعضی از داستانهای آنها «شکست نامه هائی» بیش نیست. گذشته از این که آقای دکتر حمیدی توقع داشته اند که این عده هم بروش رمان نویس های امروز داستان بساریند! این اصل اولیه را نیز از یاد برده اند که هر شاعری قسمت های بهتر و قسمت های بدتر در آثارش هست و آیا ایشان شاعریا داستانسرائی درسراسر عالم می شناسند که از این «شکست ها» مبری مانده باشد؟ شکسپیر و کورنی و گوته و دانته نیز از این جهت شاید بیشتر از فردوسی و فخر گرگانی قابل سرزنش باشند.

سومین نکته ای که می توان جسارت کرد و گفت این است که قسمت عمده ایرادهای آقای دکتر حمیدی بر عطار، همان هاست که بر تصوف و عرفان ایران بطور کلی وارد است. یا ما باید تصوف و عرفان ایران را بعنوان يك جریان فکری مهم بکلی نفی کنیم و آن را از تاریخ فکر و ادبیات ایران بیرون اندازیم، و یا اگر آن را قبول کردیم، بپذیریم که همه آنچه

عطار گفته در جای دیگر هم هست و هر خوب و بدی در عطار باشد، باید کلیات آن را به حساب عرفان ایران گذارد، نه به حساب عطار به تنهایی. آقای دکتر حمیدی به عطار ایراد گرفته اند که چرا «خدا» را اینطوری تصویر کرد.^۱ این خدا، ساخته و پرداخته شخص عطار نیست بلکه همان خدائی است که در اخبار و احادیث و مخصوصاً تفسیرها وصفش آمده، عطار دنباله حرفهای دیگران را گرفته و به آنها شاخ و برگ داده، اگر آقای دکتر حمیدی مطالب یکی از تفسیرهایی را که خوانده اند، به یاد آورده بودند، لااقل گناه را در این مورد به گردن عطار نمی انداختند.

کم لطفی دیگر ناقد محترم این است که در «شاعری و شعرشناسی» مولوی تردید فرموده اند. البته مولوی دوره دکترای دانشکده ادبیات تهران را نگذرانده بوده است، بنابراین نمی توان از او توقع داشت که شعرهای عطار را به سبک امروز «تحلیل» کرده باشد. ولی البته گناه «بد شعر گفتن» او را قسمت عمده اش باید به گردن عطار انداخت که «ولگردی شاعرانه» را در زبان فارسی باب کرده بود!

بنده عطار را شاعر درجه اول نمی دانم، و هیچ وقت آثارش را با رغبت نخوانده ام؛ ولی انصاف می دهم که مرد بزرگی بوده و در جریان فکر عرفانی ایران بسیار مؤثر واقع شده و خیلی حق برگردن بعضی اشخاص عالیقدر بعد از خود، من جمله مولانا دارد. عطار به علت شور و حال و پارسائی و بی نیازی و پرکاری و نجابت ذاتی که داشته، در ادبیات ما بی نظیر است، ما در طی هزاروندی سال ادبیات و با داشتن ده ها شاعر بزرگ، چندان را

می‌شناسیم که از مدیحه سرائی به خاطر ملاحظات دنیوی مبری مانده باشند؟ شاید فقط سه تا: ناصر خسرو و عطار و مولوی. خبط عطار این بود که اولاً شعر زیاد گفته و ثانیاً شعرهای بدش خیلی بیشتر از شعرهای خوبش است، و گرنه گاهی در کتابهایش بخصوص در منطق الطیر، شعرهای عالی یافت می‌شود. آقای دکتر حمیدی چنان از کشف خود ذوق زده شده اند که حتی خواسته‌اند عطار بیچاره را شریک جرم محمود غزنوی قلمداد کنند و در اشاره به این موضوع نوشته‌اند لابد از نظر عطار منزلت عرفانی با سوابق سفاکی و غلام-بارگی مبینتی نداشته‌است.^۱»

جای تعجب است که آقای دکتر حمیدی ندانند که در آن دوره و تا قرن‌ها بعد، محمود غزنوی در نظر اهل دین بعنوان یک سلطان متدین و عادل و مقتدر شناخته شده بوده و در مناقب او افسانه‌ها پرداخته بودند. علاقه محمود به ایاز را هم یک عشق معنوی یا باصلاح امروز «افلاطونی» می‌پنداشته‌اند حتی سعدی هم در یکی از داستانهای بوستانش راجع به-پاکبازی ایاز حکایتی دارد.

برای آنکه بیش از این تصدیع نداده باشم عرض می‌کنم که باید دید عطار چه می‌خواسته و آیا در آنچه می‌خواسته توفیق یافته یا نه؟ ارزش یک شاعر یا هنرمند به حاصل نسبت بین خواسته‌ها و توانسته‌هایش سنجیده می‌شود. نقاشی که کوشیده است تا یک برج بکشد، نمی‌توان او را سرزنش کرد که چرا یک درخت نکشیده، گذشته از این، برای مطالعه آثار یک شاعر باید جنبه‌های مثبت و منفی آن را در کنار هم نهاد و همه را باهم سنجید.

آقای دکتر حمیدی چنین نکرده‌اند ایشان اصول نقد و مقتضیات زمانی و مکانی عطار را از نظر دور داشته‌اند و همین غفلت به تنهایی کافی بوده است که اساس بحث ایشان را متزلزل کند.

از مجله یغما

شماره هفتم - سال نوزدهم

دکتر علی اصغر معینیان - طهران :

در شماره اخیر مجله یغما نوشته‌ای خواندم از آقای سید جلال الدین آشتیانی استاد فلسفه و تصوف اسلامی در دانشگاه مشهد که هم تعجب کردم و هم متأسف شدم.

تعجب من از اینست که آقای آشتیانی استاد فلسفه و تصوف اسلامی در موضوعی مداخله و اظهار نظر می‌نماید که در صلاحیت ایشان نیست ! و تأسف من از این جهت است که ایشان بجای اقامه دلیل و برهان بر رد نوشته‌های آقای دکتر حمیدی درست مانند يك متعصب قشری هر گونه ملاحظه‌ای بر یکسو نهاده بدکتر حمیدی ناسزا می‌گوید! چرا؟ برای اینکه دکتر حمیدی برخلاف محافظه کاران که از غوغای عوام می‌ترسند دلیرانه مثنویات شیخ عطار نیشابوری را در کمان انتقاد حلاجی کرده و پنبه آنهارا زده است و این کاری است که باید محققان ما نسبت به تمام آثار گذشتگان از نظم و نثر انجام دهند تا خوب و بد هر اثری تمیز داده شود و لذا سزاوار نیست مردی که در این کار شایستگی دارد و دلیری کرده قدم پیش گذاشته و بی‌موجبی برای خود

دشمنان زیادی تراشیده آنچنان مورد هجوم قرار گیرد.

من نمیدانم آقای آشتیانی نوشته خود را دوباره خوانده اند و اگر خوانده اند آیا اندیشیده اند که از قلم يك مرد تحصیل کرده و استاد فلسفه نباید چنین عبارات و هن آوری جاری شود؟ آنهم نسبت به کسی که خود استاد است و در موردیکه اظهار نظر کرده مجتهد و صالح است و اصولاً این آقای دکتر حمیدی است که حق دارد در خصوص خوب و بد نظم و نثر فارسی سخن بگوید و حتی خود آقای آشتیانی هم بصلاحیت ایشان اقرار کرده و نوشته «آقای دکتر حمیدی خوب شعر میگوید و اگر لازمه استادی خوب شعر گفتن است ایشان استادند». قطعی است کسی که خوب شعر بگوید و در زبان و ادبیات فارسی هم دکتر و مجتهد باشد شعر را هم خوب می شناسد و میتواند اشعار خوب را از بدوغث را از ثمین تشخیص بدهد زیرا همان دانشگاهی که آقای آشتیانی را استاد فلسفه شناخته ایشان را هم استاد زبان فارسی شناخته مگر این که آقای آشتیانی منکر بدیهیات باشند. ممکن است ایشان تشخیص داده باشند که دکتر حمیدی در نوشته های خود از راه صواب منحرف شده و بمقام عطار مغرضانه تجاوز کرده در این صورت لازم بود بانهایت متانت و استواری و بادلایل منطقی نوشته ایشان را جزء بجزء تجزیه و تحلیل کند تا هم آقای دکتر حمیدی حد خود را بداند و زبان در کام نکشد و هم مقام عطار صدچندان بالا رود. ولی اگر انتظار دارد که در اشعار عطار کسی حق چون و چرا نداشته باشد باید قبول فرماید که این توقعی بیجا بلکه نوعی تعصب و خودخواهی است که عقل و منطق آنرا نمی پذیرد و شاید همین تعصبات بیمورد موجب شده که نسل جوان ما از ادبیات درخشان و ارزشمند کلاسیک

زبان فارسی‌گريزان شود و بشعر نوپناه برد. در نظر ارباب بصیرت هراثر و نوشته‌ای جز کتاب آسمانی قابل انتقاد و چون و چرا است و نوشتن کلیاتی چون: «انتقاد از دانشمندی چون عطار شرايطی دارد کسی باید وارد شود که بمباحث عرفان و تصوف وارد باشد...» نه مشکلی را حل میکند و نه خواننده‌ای را قانع می‌سازد. لذا آقای آشتیانی و هم‌فکران ایشان نباید از شنیدن حقائق اگرچه در باره شیخ اجل عطار باشد عصبانی بشوند و ناسزا بگویند چه ناسزاگوئی سنت کسانی است که «چون بدلیل از خصم فرومانند سلسله خصومت بچینانند».

احمد معین الدینی - بندرعباس :

«... سهریگر حیف که بحث آقای دکتر حمیدی را ناتمام گذاشتید.
اگر از آثار شعرا و دانشمندان متقدم و متأخر در یغما بحث نشود در کجا
باید بشود؟..»

مرهین صدیقیان - دبیر ادبیات (نیشابور):

در شهر ما که شهر عطار است و ما تنها باین دلیل به آن مفتخریم چند
باری اشارتی به استهزائیة دکتر حمیدی رفته است. نیشابوریان عطار را اتحاد
امامی دوست می دارند و بیش از خیام به او احترام می گزارند با این همه
تعجب نکنید که تاکنون دهان باز نکرده و بابر دباری به ترکتازیهای استاد
نگریسته اند زیرا که معتقدند:

سنگ بدگوهر اگر کاسه زرین شکند قیمت سنگ نیفزاید و زر کم نشود
و هم بر این عقیده اند که بحث درباره تابلوئی نفیس با کسی که در
شناخت رنگ ها عاجز است کاری بیهوده است ...

حریفی می کنم با هفت دریا ولیکن زور يك شبنم ندارم
دریغ است از وقت که صرف گفتن و نوشتن شود زیرا که یغما را هم

بلندگوی دسته بندیها می بینم که انصاف را هم به یغما داده. باین جهت
از طرف مقیمان کوی عطار از آن مجله که روزی مدافع ادب به حساب
می آمد تقاضا می کنم بگذارید آقای حمیدی به بحثشان ادامه دهند که
مولای بزرگ فرموده است:

گر دوسه ابله ترا منکر شوند تلخ کی گردی چو هستی کان قند

محمد علی برهانی دبیر فرهنگ - کرمان:

با استفاده کامل از مندرجات مجله وزین یغما و مطالعه آثار پرارزش نویسندگان نامی بعرض می‌رساند انتقادات اخیر آقای دکتر حمیدی از آثار منظوم عطار عارف بزرگ عملی ناپسند نیست که از هر طرف تیغ ملامت کشند. آقای دکتر بتحریر زوق شاعری باعث شده‌اند باب بحث و انتقاد را باز نمایند و اهل فضل و دانش را بمیدان آرند تا عظمت مقام عرفانی بهتر درک شود.

آنچه را که بعض نویسندگان مشهور چون آقای پرفسور دکتر علی - اصغر حریری متذکر میشوند حائز اهمیت زیاد است. آقای پرفسور در مجله شماره پنجم مرداد صفحه ۲۷۹ نوشته‌اند:

« اصلاً شیعیان اثنی عشری نمیتوانند تصوف را با دین ! خود تطابق دهند ».

این حکم قاطع خیلی عجیب بنظر می‌رسد، مهمتر آنکه نوشته‌اند: صوفیان در اصل گروندگان دین بت! هندوان بودند که پس از تسلط اسلام برای حفظ هستی خود در کسوت تصوف درآمدند و آن را با اسلام پیوند زدند. آقای پرفسور شاید بزعم شما اجداد صفویه وسید نعمت الله ولی که صدها هزار مرید و پیرو داشته‌اند در حریم تسنن دم از ولایت سر حلقه اولیاء می‌زدند.

امید است آقای پرفسور با آن مراتب فضل و دانش با اثبات مدعای خود
بر خوانندگان علاقمند منت نهند.
ختماً یادآور میشود، آقای پرفسور شعر حافظ را باینصورت
نوشته اند:

صالح و طالح متاع خویش فروشد
تا چه قبول افتد و چه در نظر آید
آنچه بخاطر می رسد شعر مذکور باینصورت است :
صالح و طالح متاع خویش نمودند
تا که قبول افتد و که در نظر آید

از مجله یغما

شماره هفتم - سال نوزدهم

دکتر جلال الدین توانا - طهران :

مطالبی که موافقان و مخالفان انتقاد برخی از آثار عطار نوشته بودند
و در شماره های اخیر مجله یغما درج گردیده بود چند جنبه دارد : یکی
جنبه ای که حقا به نقد ادبی و هنری و بتاریخ عرفان (مخصوصاً تحولات
آن در ایران) تعلق دارد و قضاوت آن در صلاحیت دانشمندانی مانند
آقایان دکتر پرویز ناتل خانلری و دکتر زریاب خوئی و منوچهر بزرگمهر
و دیگرانست و دیگر جنبه علمی و منطقی آنست که همگانی است و منحصر
بآثار این یا آن دانشمند نیست و بطور کلی از خصوصیات حکمت اشراقست

و بواسطه اعتقادهائی مشخص میشود که در سراسر جهان و در طی قرنهای گذشته ثابت مانده است. این موضوع را برتراند راسل فیلسوف و ریاضیدان معروف در رساله‌ای بنام « عرفان و منطق » مورد تحقیق قرار داده است. راسل بطور کلی اعتقادهای عرفانی را بدو دسته تقسیم میکند: یکی اعتقادهای فرعی که موقتی است و از کشوری بکشور دیگر و همچنین از عصری بعصر دیگر فرق میکند. موارد اختلافی که در مجله یغما مطرح میشود و بجنبه‌های منطقی عرفان وابسته است غالباً باین دسته تعلق دارد. دسته دیگر اعتقادهای اصلی است که همچنانکه گفتیم ثابت و پایدار است و اهمیت بسزائی دارد مانند الهام (یا بینش)، وحدت، زمان، نیک و بد. اعتقاد به «الهام» یا «بینش»، که در مقابل «بحث» و «تحلیل» قرار دارد، «اعتقاد است بر اینکه از طریقی دست میدهد که ناگهانی و نافذ و قهریست. اما علم بحثی و تحلیلی از راه حس فراهم میآید و تحصیل آن بوسیله مطالعات کند و تتبعات طولانی و احیاناً خطا آمیز میسر میشود.» اگرچه مرسوم است که بینش یا غریزه یا الهام را متقابل و مخالف با عقل یا اندیشه یا تحلیل قلمداد کنند ولی این تقابل واهی است. برتراند راسل مینویسد: «غریزه یا الهام یا بینش چیز نیست که ما را به اعتقادهائی هدایت میکند. اینها ممکن است بعداً مورد تأیید واقع بشوند یا نشوند. اگر راجع باین تأیید لختی بیندیشیم و آنرا تحلیل کنیم متوجه خواهیم شد که عقل هر اعتقاد تازه‌ای را با دیگر اعتقادات و گروههای کم و بیش غریزی مقایسه و تطبیق میکند و درستی یا نادرستی آنرا اعلام میدارد.» بطور کلی علم تحلیلی منکر الهام نیست. برخی از مفیدترین و

مهمترین مطالب علمی از این راه بر بشریت مکشوف شده است . اختلاف در این است که علم برای عقل وظيفه معینی قائل است و آن عبارتست از ایجاد هم آهنگی و نظم منطقی میان اعتقادات در صورتیکه عرفان با این نوع عقل و خرد میانه‌ای ندارد^۱ . نفی عقل مشکلی بوجود می‌آورد و آن اینست :

اگر بر چندین عارف چندین الهام مختلف دست دهد کدام يك را قبول کنیم ؟ علم از طریق استدلال و تحلیل درستی و نادرستی هر يك را می‌سنجد ولی اشراق با عقل (دست کم عقل و تحلیلی که مورد قبول علم است) مخالف است . در این صورت چه باید کرد ؟ یکی از طرق حل این مشکل شاید این باشد که نخست صالح‌ترین و عارف‌ترین شخص را بیاییم و اعتقادهای مختلف را بوی عرضه کنیم و هر کدام را وی برگزید ما هم بیچون و چرا قبول کنیم . این اطاعت از اصل اجتهاد است در مقابل استدلال و مسلم است مسائل علمی را نمیتوان با آن حل کرد .

علاوه بر اینش یا الهام که مختصراً در بالا مذکور افتاد اعتقاد به وحدت و به مجازی بودن زمان و به غیر حقیقی بودن « نیک » و « بد » است که راسل درباره هر يك جداگانه بیعت پرداخته است ولی بسیاری از عرفا آنها را به وحدت مربوط ساخته‌اند.^۲

۱- زین خرد جاهل‌همی باید شدن دست در دیوانگی باید زدن (مثنوی)

۲- مؤمن و ترسا جهود و نیک و بد جملگان راهست روسوی احد (مثنوی)

و جای دیگر راجع بزمان میفرماید:

که از آنسو جمله ملت یکست صد هزاران سال و یک ساعت یکست

هست ازل را و ابد را اتحاد عقل را ره نیست سوی انتقاد

در اینجا باید یادآور شویم که بحث درباره هر موضوعی را میتوان بدو طریق انجام داد یکی بطریق اقناع و دیگری بطریق اثبات. در روش اقناع علاوه بر بحث کننده و مطلب مورد بحث شخص یا اشخاص دیگر بهم منظورند که باید قانع گردند و نظر بحث کننده را درباره مطلب مورد بحث بپذیرند و اگر نپذیرفتند در آن صورت از زمره « مدعیان » و « خامان »^۱ می باشند که نباید با آنها کاری داشت. اما در روش اثبات فقط بحث کننده و شئی مورد بحث در کار است و افراد خاصی طرف بحث نمی باشد. بدین سبب بحثهایی که عارفان درباره وحدت و مجازی بودن زمان و غیر حقیقی بودن « نیک » و « بد » میکنند بنظر برتراندراسل غیر منطقی است و با مبادی علوم تحلیلی تطبیق نمیکند زیرا هدف اینان اقناع است نه اثبات بمعنائی که در علوم دقیق بکار میرود.

نظر راسل را راجع به عرفان و اهمیت آن بقلم خودش در زیر نقل میکنیم :

« راجع بحقیقی بودن یا غیر حقیقی بودن دنیای عرفان من چیزی نمیدانم و میل ندارم منکر آن شوم حتی نمیخواهم بگویم که بینشی که کشف آنست بینش واقعی نیست. چیزی که میخواهم اظهار کنم و اینجاست که اندیشندگی و روش علمی لزوم پیدامی کند اینست که برای شناختن و شناساندن حقیقت، بینش بدون آزمایش تأییدی کافی نیست ولی قبول دارم که بسیاری از حقایق مهم نخست بوسیله الهام بذهن عرضه میشوند. » وی به اشتباهات عرفان درباره اعتقادهای چهارگانه مذکور اشاره میکند ولی چنین نتیجه

۱- « با مدعی مگوئید اسرار عشق و مستی، یا « در نیابد حال پخته هیچ خام... »

میگیرد: «... با وجود این من معتقدم که بارعایت احتیاط کافی میتوان از احساسات و عواطف عرفانی بندهای سودمندی گرفت که از طریق دیگر تحصیل آن ممتنع است. اگر در این گفته حقیقتی باشد پس عرفان را بعنوان مشی مناسبی در زندگی - نه بمثابة نظریه‌ای درباره دنیا - باید تلقی کرد.»

مجله یغما - مطالعه دقیق استاد دکتر حمیدی در آثار عطار انصافاً در خور تحسین است و برای این که فایده‌تی کلی دانش جویان را بحاصل آید مجله یغما معتقد است که استاد دکتر حمیدی اکنون که بدین کار در شده است دیگر کتب عطار را همچنین خلاصه کند - بی اظهار نظر انتقادی - و قطعات منتخبه هر کتاب را در مجله یغما یا در کراسه علی حده به چاپ رساند.



آثار دیگر این نویسنده :

تألیفات	نثر	شعر
دریای گوهر ۳ جلد	سبکسریهای قلم	شکوفه‌ها
بهشت سخن ۲ جلد	شاعر در آسمان	پس از يك سال
گزیده شاهنامه	عشق در بدر ۳ جلد	اشك معشوق
شعر فارسی در قرن سیزدهم	فرشتگان زمین	طلسم شکسته
عروض حمیدی		زمزمه بهشت
		ده فرمان
		ترجمه
		ماه و شش پنی از سامرست موام

فلاط نامه

درست	نادرست	سطر	صفحه
بدروء اعتلا	بدوره اعتلا	۲	۵
گفت شلغم	گفت شغلم	۸	۹
بنیورها بیارایند	بنیورها بیارایند	۳	۱۰
عطار چاپ	چاپ عطار	۲۰	۱۷
اوفتاد	افتاد	۷	۶۴